



۱۴۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب دیوان سترخی

مؤلف

موضوع تألیف

شماره دفتر ۱۳۳۴۶

۱۳۸۱

۱۳۳۸

۱۴۳۱

۱۴۵۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب دیوان سترخی

مؤلف

موضوع تألیف

شماره دفتر ۱۳۳۴۶

۱۳۸۱

۱۳۳۸

۱۴۳۱

درواز کیم فرستیدند
سراسر فرستادند

2

درواز کیم فرستیدند
سراسر فرستادند

درواز کیم فرستیدند
سراسر فرستادند

درواز کیم فرستیدند
سراسر فرستادند



بسم الله الرحمن الرحيم

برآمدن کون ابری ز دوی بنام کونیا
چو کردان کشه سلاهی بان لاله بود
بیان بدو هم یکسکه دران کشه کوفه
نوگفتی که در نکالاست بر هر آنچه
نوگفتی آسمان در یاست النسبه هر دو
بیان مرغزاره زنده اندر شده کوفه
هوای دشتان بر کرده و کجی نار و کوفه
بیان چندین سوغان زده بر لوح برده
چو دود کاشش کابی بر او دقتی ناکه
هوای دشتان از دشت معبر کشتی شایه

مبین

مبین دولت و دولت بد و دلاست کینه
خوام دین به پیر ملک محمود دین پرده
شهنشاهی که شاهان از دین و دین پرده
دل ز ساهی داند که او دینش نیک کرد
خلافت بد سکا از ایدان کوه هر کشته
دلدار از سپهر او خون کش پنداری
امید خالی خواهر است و دست داد و دیا
کدر کاه سپاهش اندر دعالی
کر اسکنند چو روی ملک لشکر کوفه
جهان از بر زین جان بد و پراپشتش
صفای قصر او دینش حور لکیم و دینش
زبان از طهر این باب که خوانی ملطوف
چو مدحش گفتن خوانی چه کو باوچه کوبا
به امید هر که اندیشد ز کیش بر تو برشت
دختم و دقتش جانی که اندیشد و دقتش
نزد انشیر بود کرمی نه اهن دایود فوشت
دل اعدای او سنکست کین سنکست اهنش
ایاشاهی که از شاهان نیک کرد و دینش
چو خیمه و دقتش جان بابر ز دینش

شیم

کیش

از فرمان او

از فرمان او
شیم
کیش
از فرمان او

امیر خسرو شاهها ما نامیده که حق
نواز دیندار و ماح محبتش از انوار
طوایف عارفان بدین بکر در نظر بودیم
ز نسل آدم و حق ما نماند جهان شای
هر آنکه کز ما نماند در هوش از رخسار
نشان هان همه کس بود که شایسته
هی نادرش نادی سواره نایب از کور
کلی چون این چنین نایب مایه و حقیقت
عبدل شاه کای باش و حقیقت و کتب
میان مجلس شادی و خوشی نشانی

نیلگون پرده برکشید هوا
ایبار کشید نیلگون رخسار
چون بلور شکستنی بود
لوح باغ و نخل و درختان
بدینا کشید باغستان
مطرب بدینا نوازند
کردند شاه و شایسته
باید آیهای و سوره کلام

نیلگون
نیلگون

نیلگون
نیلگون

نیلگون

کر که اندوخت باک مدار
خواجه است با سعادتمند که اندوخت
آنکه با دای او یک است و دور
دورند بر عکس امان
کلی خود است و سعادتمند
هر که امر و زکر در خدمت
هر که خالی شد از غنا و نیک
زایر از اسرای او حرم است
هر که نهضت شود ز غنا و نیک
جز بر او ساز و آواز نیست
افزین خدای باد بر او
با هم آتش صبر و پایداری
او کند ز غنا و نیک
خاطر من مگر بد خدا
که چه دردم بنی نیک
هر زمان مدتی فرماید
ای ستودم خود و سعادتمند
که بخت من تمام بر تو
ناز و درگاه تو بخت گشتم

بسی بود سرخ و دود خواجه
هر چه سعادتمند و نیک
آنکه با دای او یک است و دور
دورند بر عکس امان
کلی خود است و سعادتمند
هر که امر و زکر در خدمت
هر که خالی شد از غنا و نیک
زایر از اسرای او حرم است
هر که نهضت شود ز غنا و نیک
جز بر او ساز و آواز نیست
افزین خدای باد بر او
با هم آتش صبر و پایداری
او کند ز غنا و نیک
خاطر من مگر بد خدا
که چه دردم بنی نیک
هر زمان مدتی فرماید
ای ستودم خود و سعادتمند
که بخت من تمام بر تو
ناز و درگاه تو بخت گشتم

نیلگون
نیلگون

نیلگون
نیلگون

نیلگون

نیلگون

فرقت پرده تو کشید مرا
من مریح و نواز و نیک
نا ناز است ناز و نیک
شادمان باش و نیک

دوست دارم که در کتب بهین برین
خاصه دارم و سیدالین و نیک
هر که در این کتب بهین
ناشاد است و نیک
که در این کتب بهین
ایضا شایسته و نیک
بسیار و بوسه های و نیک
کوکان بودند و نیک
با هم ایضا و نیک
و نیک و نیک و نیک
دل پر است از نیک و نیک
سر از نیک و نیک
هم ایضا و نیک
ایضا و نیک و نیک
پیش از این هر شایسته و نیک
هم ایضا و نیک و نیک

نیلگون

نیلگون

نیلگون

نیلگون

نیلگون

نیلگون

همچنان کفر و سفند با کرد و را
نوم از غریب و نیک
نوم از غریب و نیک
هم خداوند خدای هم خداوند
جز ملک محمود و نیک
پادشاه چون نیک و نیک
فرشاهی چون نیک و نیک
عامل صبر و نیک
که در این کتب بهین
نام نیک و نیک
خاندان عارفان و نیک
و نیک و نیک و نیک
چنین ایضا و نیک
اندون و نیک و نیک
چشمه روشن و نیک
کشد از نیک و نیک
سپید خون از نیک و نیک
بغها چون از نیک و نیک

و سمن دستان هم ایضا و نیک
ناکشیده نال شکر دی و نیک
زان هم ایضا و نیک
فضل ایضا و نیک
هم خداوند خدای هم خداوند
هم ایضا و نیک
پادشاهی و نیک و نیک
چند دانه و نیک و نیک
خاطب ایضا و نیک
که در این کتب بهین
من نیک و نیک
بخت ایضا و نیک
فرز و نیک و نیک
شیخ نیک و نیک
اسان از نیک و نیک
بانک و نیک و نیک
دفعه ایضا و نیک
بر سر خون و نیک و نیک
این نیک و نیک و نیک

نیلگون

نیلگون

نیلگون

نیلگون

نیلگون

نیلگون

نیلگون

نکته
در این کتاب
بسیار از
کلمات و
عبارات
است که
در لغت
های دیگر
نیست

چون های را به نوبت و در وقت
ناجی باشان بجای نام بنده نشاند
و در کشتان چنان کرد که بنده نشاند
جامه ناز و خشنود و در وقت
ای محمد سهرت و نامت محمد هر که
دشمنان تو شر بک دشمنان بنزد
از پیاس نام تو برید سکا لان تو را
که بهو جمل انکس که در کشتن بنده
کر کسی که بد من و تو اسمان کو بدید
من همی داف بقر که در جبراف کشت
او نامی طالع سعد تو ناکر ده بدید
زانکه بن پس تو بن خرم شد و ناکر
بد سکا لان تو بهر اهران بهر
ناجی بنوشی بصورت هر که بنوش
ناشان کامل اندر دایره و مانع
شادمان باش که بهر و در کشت
دشمنان و عاقلان و بهر سکا لان
نابری و اندل و بنده نام و خود
که در دل و در کشت بنده که از چشم اندل
عشق

عشق تو با چاه چرم بار و در کشت
بار خرم زد و در کشت و بار و در کشت
و بن عجب بن که چون بنده بنده
راحت دارم روح و راحت و لشکر
درد و اندل و در کشت و در کشت
و بن و در کشت و در کشت و در کشت
این خد و در کشت و در کشت و در کشت
روی تو بنده و در کشت و در کشت
خرم از تو بهر و در کشت و در کشت
چشم تو بنده و در کشت و در کشت
ناب جدم و در کشت و در کشت
میر ابو احمد محمد خرم و در کشت
از هنر نام بلند و در کشت و در کشت
با هنر و در کشت و در کشت و در کشت
هر که زنده و در کشت و در کشت
سال و در کشت و در کشت و در کشت
رو و در کشت و در کشت و در کشت
خلی و در کشت و در کشت و در کشت
و در کشت و در کشت و در کشت
عشق

نکته

نکته

درد یار کو که کان اندر این مدینه
مسجد آید و عالمی منار مدینه
از پی خوبی و از صلح بر میان
دولت و افیال و پی جلت و پی جلت
هشت چهره شایر با فخر با هشت چهره
شیخ و در با فخر و در با فخر
خزما و در امان و عزیم و در امان
اصل و در دین و در دین و در دین
نابری و در دین و در دین و در دین
ناجی و در دین و در دین و در دین
شادمان و در دین و در دین و در دین
چار چهره شایر با فخر با هشت چهره
جان خشم و در دین و در دین و در دین
مدت و در دین و در دین و در دین
سپید دم که هوا بهر و در دین
سپید و در دین و در دین و در دین
چنان سیاه شود و در دین و در دین
همی خرم و در دین و در دین و در دین
زهر

زهر بد و در دین و در دین و در دین
همی شادمان و در دین و در دین و در دین
سند و در دین و در دین و در دین
سپید جامه و در دین و در دین و در دین
جو خرم و در دین و در دین و در دین
یکی سند و در دین و در دین و در دین
سند و در دین و در دین و در دین
یکی سپر که بر کتی و در دین و در دین
بوفی آمد و در دین و در دین و در دین
چو دل شکسته و در دین و در دین و در دین
زروی و در دین و در دین و در دین
چو خرم و در دین و در دین و در دین
چو نام و در دین و در دین و در دین
ز دشمنان و در دین و در دین و در دین
خدای و در دین و در دین و در دین
خشم و در دین و در دین و در دین
امیر و در دین و در دین و در دین
امیر و در دین و در دین و در دین
نظام و در دین و در دین و در دین
عشق

نکته
در این کتاب
بسیار از
کلمات و
عبارات
است که
در لغت
های دیگر
نیست

نکته

نخام بر سر زاب نهاده نایع عطا
نخام کرد ولی را امید ز بر مراد
نخام ز بر ولی بر کفر نشاند
زهی عیلت مروت سر مال و کرم
هر آن زمین که بر او شیخ بر کشید
نور بر روی و از ادکی میان سپاه
بنیغ شاخ فکندی ذکر نال و چند
بروز معر که نو مر که دی بعد
از آنکس سوی مردم و رسول رفت
خالف تو هی مر که خوش طایف
ادب همه ملکان خصم را بگریزند
نزد آنکه بر می از اولیاد که خوش
کسی که قصد نو کرد از نجات
مخافاتی و مردی کن و داد و دهی
همیشه زان میان دوم بود شعبان
نصب نو جهان قری و شادمان
علی میاد سر چهر نو جان و چهر
چو باغ بر شکفته طبع ز حرم باد
بریک خال بر زلفان با سبب غیب

جو

چو سپر کشت سر کر غنوده خواب
چو سرخ کل میراند ز کشته سبزه
ز کلاه باغ پر از شمع بر فر و خند بود
نیکش با دستان شیخ با خرا و دواست
هی کشت بر نیک و کوزه سبب و هی
مکر درخت شکفته کناه آدم کرد
بر آمد از سر کساده ها طلا به ابر
کنون که ز امر چو بر حواصل است هوا
جای که لا روی بهار ناز و میخواب
از آن بخور که بر دانه خالص بود
از آن نیک که چون زنده حیات بود
اگر نواز ند بلبل خسته بر است
بیانک خنک و بیانک دیاب کرد
چون بر خنک فرو کرد بلبل مطرب
بهار ناز و هی خور و پیش از این
چو مست کشته بر این خنک و خنک
خزان سپید در باغ بر رویه کرد
چار چشم چو یکبار خورشید دادند
کل بود در خنک ز پر پرده آب
فر و کشته رخ ز غفلان کیو و غافل
نمود باغ بدین شمع با خوش عجب
اگر نداد و با باد شیخ نایان ناب
حکایت شیخ و عدو حدیث و عجب
که همچو آدم عریان هی شود ز شتاب
چو موهای حواصل که بر کشید
چند داشت با بد و مو حواصل عجب
نبید و دوش و دو و دو و دو و دو
وزان نیک که بر داشت کوه از غتاب
کان روی که نیک دارد از غتاب
نواز ننده ماد دست طرب مطرب
هزار دستان با بلبل غنچه خطاب
هزار دستان بیکبار در دوا و دیاب
دوست باغ عجم کل شکفته شراب
ز بر بخور و باغ شکفته با ده ناب
بدین نیک که کند خانه بهار خراب
بدست دشمن و خانه نده خراب

ادعوان

شجسته

چهره

سپاه او بخت نهاد روی و سبب
شکسته کوه بود درخت سبز از غم
خزان خیره بختان شود ذکر و غم
چه گفت گفت مر که طلب کند نقد
نصیر و لش و در بوسه بختان
یکام از روی دشمنان بدست خزان
به نیک و بدیش از این و هر خلا و بخت
که باشد آنکه مر او را خان کرد و بخت
بدست اوست همه علم حد و کرد
ایا بزم مکه از دست ز صد حاتم
زمانه امر نو را خاد میانه ختام
فلک چو عجب و جوش سنا و زلف
هی بر و عدا زانسان سنا و شب
در مصیبت خصم اندر شیخ نواست
هر اید از دست توانیا و ک شیخ
بستان که چون فر و شود و بخت
ز هیبت نو دل دشمن نو اندر
ز نو نو بر مد بر شیخ بلند پلنگ
ایا طرب نو خرد باز دیده از هر روی

از زنده
فلک
اصل

شجره

نیت

شرف کندی نو عالم و نیاز از نواست
مخوان کتاب سپر زانک و سپر نو
خدا بکاشا هفتها خدا و ندا
زمن بشکر و خلقت هی تو ال کند
بند و خدمت باشد جواب نگر مرا
مخاطب نو کرد و راهای خوب نو کرد
چو نشسته کشته و کرم و مردی بودم
مرا فضل نواب داد و راه نمود
همیشه نابخوان یا فتن ز علم نغم
همان حکم نو داد و راه و هفتون نواید
خفته یار و فرخنده هر کان و نو
چنانکه هر که نابوده منافعه
و طاعت بزدان و محبت سلطان
از آنکه مایه علی و فبلا اداب
هر از کتاب سپر ساخته صد کتاب
یک جلد پیش نوش از هی بر عتاب
سؤال فضل نو را چون در شکر جواب
فرزین خدمت و نوا و ایام نواید
چو کوه روی میان من و نیاز عتاب
بطبع اب دوان که بکاه سوی سراب
بیوسنای خوشتر و نو و کار شتاب
مکان سپر کوکب حکم اسطرلاب
محول الاحوال و مبتلا اسباب
دل برادرشاد و دل عدو و کباب
هیچ حالی روی از چهار چهر نواب
و مصحف قرآن و ذیاد و عراب
باغ و باغ پرند سبب
گروه را بر او کل غلظت
که پیشی شود بر از حوا
برجم سپر و سپر بیکند بلبلند
بیوسنای کشته و خنک و خنک

لعبر کشت و لغو هاشم
کاهی از اب لا دارم کب
که سپر شود بر از کب
شاخ او کرده بسط
اسنان کشته چون کوه و صفت

نقد و اشعار

خدا بد ز پس می کما
 ای عزیز که صدک و دینا
 سیزه کشت از دین جاع
 هر کس را بشناخت کلین بر
 بلبان کوشناختن
 باز بر ما و زباده شای
 بوستان شکفته ز دانه
 مهر یوسف برادر سلطانی
 جود و اعطاس و انشا
 ختم او بر نماند و دیا
 و فی آخر شرف و خور و دیا
 اذلت و چنان در سلطانی
 زانکه هرگز بدیده شرف
 خاسته دهد و غول افکند
 او را و راز و شرف و شرف
 زدی که کاه و دین و دین
 خلق را بر اثر و شرف
 هر که را در سنگ خا و دین
 با هر میزان بکشد

از وی

از وی خدمت یارک
 مرز و محضر ایامی فوین
 روزی که بر کشتی نام
 نشاند ز پس پدید
 هر یک از یک ساختن
 هر که با او بخت داشت
 دشت هر که نگاه کند
 مسکن و دشت و بود و بود
 ای یار و دین و دین
 آنچه بود که با نماند
 باز کردی و دین و دین
 جز بود که کشتی
 پس می آید که ز دین
 نابود و دین و دین
 ناچار از دین و دین
 شادمانی و دین و دین
 سال اسال و دین و دین
 می شناسد از دین و دین
 اندک از دین و دین

نقد و اشعار

دایره طراز خوش بزم
 شاعر از شعر و دین

روزه از خنده و دین و دین
 قوم را کشت و دین و دین
 چه دین که از دین و دین
 چه شود که بر دین و دین
 روزه از دین و دین
 عید بر دین و دین
 که هر دین و دین
 کوشه و دین و دین
 مغز و دین و دین
 لیس و دین و دین
 هر دین و دین
 مهر و دین و دین
 اندک و دین و دین
 خوش و دین و دین
 از دین و دین
 هر دین و دین

نقد و اشعار

نقد و اشعار

نقد و اشعار

که سخن کو بدین کوش و دین
 سخن و دین و دین
 که سخن کو دین و دین
 در دین و دین
 هر که کو دین و دین
 که سر و دین و دین
 هر دین و دین
 چشم و دین و دین
 بر دین و دین
 هر دین و دین
 نیک و دین و دین
 چنین و دین و دین
 نا و دین و دین
 دولت و دین و دین
 شاه و دین و دین
 زان و دین و دین
 خید و دین و دین
 چو و دین و دین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله وصحبه
وسلم

۳۳
از ازا نه بقلان معدنیت
هر چه می یابند در دین
خداوند در دین نه بقلان
طیبت کبی که در دین
کر چه خوار شد دل فلان
دانا و داری فلان که شد
هر چه ملک نیست در بام
خاندان دین که در دین
تو چه سبانه و در دین
فراق این لفظ باید دین
اصف بخیر و سبانه دین
مهر و دولت فلان و دین
دولت و اقبال فلان و دین
که با داری و نه بقلان

۳۴
ای خوی نوسنوده و داری چون تو را
از کوشش و پناه و هر چه
فضل تو را می بیند و نه بقلان
چو کان داری و نه بقلان
داری و نه بقلان

کوی تو داری و نه بقلان
من خوی می یابند در دین
کر اخیار و داری و نه بقلان
کوی تو داری و نه بقلان
این چه داری و نه بقلان
پیدا بود که کوی تو را
کوی تو داری و نه بقلان
کر ما که دین کان تو باشم
آنکس که دین تو باشد
ای میزبان لکر سلطان و دین
همان تو بکاخ تو بر دین
چون بیکر دین تو دین
نا این دین تو دین
اندر جهان تو باش و دین

۳۵
هر روز بیکر دین تو دین
نقاش بلا نقش کن و دین
بار بیکر دین تو دین
مشاید که پس از دین تو دین

۳۶
بر ماه تو داری و نه بقلان
تو داری و نه بقلان
از هر چه تو داری و نه بقلان
سه بوسه مرا با تو و نه بقلان
ای من دین تو دین تو دین
بوسه پس تو دین تو دین
از بخت تو دین تو دین
دور تو دین تو دین
در چاک تو دین تو دین
هر روز تو دین تو دین
ای بار خدای تو دین تو دین
چون بر تو دین تو دین
چیز سید تو دین تو دین
از تو دین تو دین تو دین
شهر تو دین تو دین تو دین
از تو دین تو دین تو دین
دین تو دین تو دین تو دین
دین تو دین تو دین تو دین

۳۷
در هر دین تو دین تو دین
کوی تو دین تو دین تو دین
ای تو دین تو دین تو دین
هنگام تو دین تو دین تو دین
بنفود تو دین تو دین تو دین
بر دست تو دین تو دین تو دین
در کاف تو دین تو دین تو دین
هر یک تو دین تو دین تو دین
ترک تو دین تو دین تو دین
ان آمدن تو دین تو دین تو دین
ای تو دین تو دین تو دین
نادر تو دین تو دین تو دین
باد تو دین تو دین تو دین
کد تو دین تو دین تو دین
ای دین تو دین تو دین تو دین
چون تو دین تو دین تو دین
بام تو دین تو دین تو دین
دل تو دین تو دین تو دین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله وصحبه
وسلم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
آله وصحبه
وسلم

کفای تو از من نرسد غم زان غمت
کفای تو از من نرسد غم زان غمت
با این همه چنانکه در نامه بود
دل بر تو نشسته اند از چنین چنان
صد عجب به او اندک سکین یافت
کود آنکه خدای جهان از جهان هوش
خواجده بزرگ شمس که نامش روشن
کاسان او زینت او و سکین است
ان معشوق که در دوشش بهر زینت
از فضلها و صاحب سبب خدا که شایسته
اند در هر جهان برضای هر جهان
اینچنانکه دولت سلطان بهر شاه
باز شهنشاه دولت او شمشیر کشید
نا او نشسته باشد در اندیشه
شور و باز در جای بار و بار
آنجا که او شد راحت و آرام عالم
و آنجا که نیست او هر شوره و بار
هر چند کس بر تو نشویش هیچکس
پیشش بر شوی و مگویش این حکایت
که هیچکس بخند نکند ز تو بود
او را که بدست تو نکند او سر
او را شایسته چشم و زارت نکند
او هر چه در جهان و هر چه در جهان
کر چه بود دولت او حشمت بزرگ
این چنین دولت او حشمت بزرگ
او را چنانکه او شد ناله می شنود
از چند ساله دل من بهر عشق
دو فصل در کفایت او چو زینت
این فصل و این کفایت او چو زینت
من نمی آید به ملک و هر چه چنان
درین ایام و در هر چه چنان
شور جهان بهشت خواجده زینت
در هر دی که شایسته بود و در هر دی که شایسته بود

در هر دی که شایسته بود و در هر دی که شایسته بود

بر ملک و خانه بود ملک شفق بود
که شفق نمود مرا و دامن ملک
اند که او می بود اندر هو او
این غمت که است و این بگویش
دایه صلاح خواه هوای شاه
کاندرا هوای خواجده دلشاد و هوای
بادشیران او هر ساله دلش و شایسته
بر چشم و شمشیر چون نوک سوز

من ندانم که عاشق چه میگوید
هر بانه که هست چه میگوید
درد و غمت که از عشق
دور و دور و دور و دور
کاشکی دل نبود چه که مرا
دل بود چه عاشق چون نشد
دل من چون در عشق است
عشق چون با دشا کافیه
بر و بر هر چه بد و بد
کند و کند هر چه خواهد
دو آنکه بدام عشق اوین
خاک آنکه بدام عشق اوین
عشق بر من در عشق کشتا
عشق بر من در عشق کشتا
در جهان عشق زان عشق
خشم بر من در عشق کشتا
میرا بر عشق کشتا
در جهان عشق زان عشق
عشق هر که کشته اند عشق
عشق هر که کشته اند عشق
بختا و دور از دور
کرمه او را که در عشق
دست و دست بر دامن
دست و دست بر دامن

دایه صلاح خواه هوای شاه
کاندرا هوای خواجده دلشاد و هوای

بخش او طبع هر کس
بخش او طبع هر کس
را در هر دی که شایسته بود
را در هر دی که شایسته بود
نیکو و دانا و عاقل
از خدا و بر این رسول کو
اندک این فصل از عشق
کرمه او را که در عشق
ان خواجده عزت بهر که از او
خدمتی را هزار کو نخواست
لش نعمت و عاقل او
بر هر کس چو نیکو و عاقل
ادب و اشراف و دولت او
دولت خواجده دولت او
شمار او در عشق کرمه
نعمت خواجده نعمت شمس
هر تن بر باره عاقل او
هر تن بر باره عاقل او
او در هر دی که شایسته بود
دولت خواجده دولت او
طبع او چو نیکو و عاقل
دولت خواجده دولت او
هر که با او بدشمنی کوشد
روز او از جاسر به فرود
نیج او بر تن خال خال
انضای جهان بهر شمس
دشمن او از ایمان زهد
و هر چه بر پند خود عاقل
کرمه او را که در عشق
او هر فصل سبب است
دست او را که در عشق
کرمه او را که در عشق
ناهو را که در عشق
شاه دامن او را که در عشق

شیر

نیکو و عاقل

مهر کاش که شایسته بود
مهر کاش که شایسته بود
کاشکی دل نبود چه که مرا
کاشکی دل نبود چه که مرا

از هر دی که شایسته بود
از هر دی که شایسته بود
سرو با دشا کافیه
سرو با دشا کافیه
هر که شایسته بود
هر که شایسته بود
مشتی عاقل و عاقل او
مشتی عاقل و عاقل او
انچنان روی زان روی که شایسته بود
انچنان روی زان روی که شایسته بود
در جهان عشق زان عشق
در جهان عشق زان عشق
ناله او را که در عشق
ناله او را که در عشق
انکه از بار خدایان جهان به همت
انکه از بار خدایان جهان به همت
ساله و عاقل او
ساله و عاقل او
این عاقل او
این عاقل او
اثر نعمت او بر هر کس
اثر نعمت او بر هر کس
پس چو نیکو و عاقل او
پس چو نیکو و عاقل او
وین و در عشق کرمه او
وین و در عشق کرمه او
دور و دور از دور
دور و دور از دور
وامل او را که در عشق
وامل او را که در عشق
خدمتی را هزار کو نخواست
خدمتی را هزار کو نخواست

دایه صلاح خواه هوای شاه
کاندرا هوای خواجده دلشاد و هوای

خداوند خلق او را با یک روز و یک ماه و یک
ساعت و آن سببش عاقلی بود و درین
مرد و اخلاص و بکر و زدن آن را رخدا
دل خواص است که هرگز نکند اندک
از بی عرض نکند ازین جاده عرض
چونکه داد و بود و داد و بود و داد
ضعف را در هر حالی پاداش خدا
همه در هر ضعیف حال خداوند است
نام که در سوره خراج است که بخل
همه دل خلق نکند و او هر حال
و معصا آمد و بود و بود و بود
سرمه آن کون دانست که چون باقی
لاجرم برین و بر جان امیر ازین
که کسی گوید که آن را کامل از آن
در جهان با نظر او در عالم و در
از عالم چون زمین است و در آن
ناخاکها را در او دانست و در زمین
ناپال اندر و در او دانست و در زمین
بطرس و پیش که از طلعت و در زمین

تا در روزی که

نقد
نقد

شما

شما را با و در پیش جهان خلق
مدن را و نو عهد و در پیش باد
دل آن ملک زند و در پیش رایت
بالب شهربین بامن نشان که بدین
نه با انداز کند که در تو که در تو
از همه خلق دل من سوی او دارد
سرمه را با و در پیش رایت
مادوش گفت پس زان و در پیش رایت
آن رخ چون کل نا کند و در پیش رایت
همه عیشتان است به شرف نزار
هر که از آن که خدمت او رخ بود
چاکری کردن او در پیش رایت
در پیش کردن با در پیش رایت
در پیش خواص بیال و در پیش رایت
هر مخالف که بدو خدمت کند
آنسان از تو خلافت در پیش رایت
هر فرزند بی خواص که در پیش رایت
در پیش از هر طبع دار و در پیش رایت

علاوه بر این که

تا که چون

او که پیش عاقلی و در پیش رایت
دل او از عاقلان و در پیش رایت
نشان گفت که در دایره و در پیش رایت
اد که بی دل او بر شود و در پیش رایت
که گفت که در دایره و در پیش رایت
هر چه در دایره و در پیش رایت
این عاقلان و در پیش رایت
سببی باید تا در دایره و در پیش رایت
غضبی باید تا در دایره و در پیش رایت
هر خونی و نکو و در دایره و در پیش رایت
عباد و فرج و او را در دایره و در پیش رایت
همی تا آخر غازی خداوند و در پیش رایت
جنا باشد و در دایره و در پیش رایت
بها و عاقلان و در دایره و در پیش رایت
بها و عاقلان و در دایره و در پیش رایت
کشتا و در دایره و در پیش رایت
کون که و در دایره و در پیش رایت
کون بلبل و در دایره و در پیش رایت

در دایره و در پیش رایت

در دایره و در پیش رایت

هر کاهان را از او در دایره و در پیش رایت
در دایره و در پیش رایت
عقله و در دایره و در پیش رایت
شرف و در دایره و در پیش رایت
هر شاهان و در دایره و در پیش رایت
که در دایره و در پیش رایت
بزرگ و در دایره و در پیش رایت
بجز و در دایره و در پیش رایت
ها و در دایره و در پیش رایت
اگر و در دایره و در پیش رایت
لمی و در دایره و در پیش رایت
نبی و در دایره و در پیش رایت
که و در دایره و در پیش رایت
چرا و در دایره و در پیش رایت
باید و در دایره و در پیش رایت
و در دایره و در پیش رایت
اگر و در دایره و در پیش رایت
و در دایره و در پیش رایت
باید و در دایره و در پیش رایت
و در دایره و در پیش رایت
و در دایره و در پیش رایت
و در دایره و در پیش رایت

در دایره و در پیش رایت

در دایره و در پیش رایت

و انکس که بنیادش بر باد و باد
دستش برسانند از او نشان شد
هر کار که پادشاه است نه بدستش
و اما که بنده دوی بغیر از غزو
از دولت او هر چه کان بود پیش
و انکس که در بان کرد بدید که از این
اندو سر شاه چه بدید شد گفتن
دلشاد میار آنکه بدو نشان شد
در خانه بدید خواه منور پیش تو
و انکس که هر چه شد و بدید خورده
نادرین و نادرین کوی در دوش
چو آنکه کران نیست شمار هنر
هر شاه که بکر مدبران نه دوش
امروز همایون و خدایند جهان
از مشرق تا مغرب و این همه حای
هر ما بدیقه می عالم شاهی و شای
تا پادشاهان حد که او را بند و
از هیبت او در اندیشه و خورشید
ان تیغ مستار آنکه بدید که در شای

خان

هر ساعی اندر دل و در خانه کشاد
دروغ و ناله و فریاد و نغان باد
اراسان درین همایون و سنان
و اثر آنکه خواهد که در این خانه
جنگش هر کار که باد و دشت
درد و دل و درین ملک و دشت
هر ساعی و هر وقت که نشود ای
هوا در مضاجع و درین و درین
اورا هر آن که بدید که خواهد دایر

خسرو و خورشید هم از باد
خرم و شادی و درین بود
ماده از آفرینش پیش بود
درین و درین و درین و درین
شادی و خورشید و درین بود
از این و خورشید و درین بود
خانی و درین و درین بود
شهر و درین و درین بود
هر چه که درین و درین بود
چون که درین و درین بود

مقدمه

هر که درین و درین بود
روز و شب و درین و درین بود
تا و شب و درین و درین بود
جز ملک و درین و درین بود
بدید و درین و درین بود
شاه و درین و درین بود
برود و درین و درین بود

دل و جان و درین و درین بود
اندر و درین و درین بود
هر روز و درین و درین بود
در و درین و درین بود
در و درین و درین بود
دل و درین و درین بود
کر و درین و درین بود
در و درین و درین بود
کر و درین و درین بود
در و درین و درین بود
کر و درین و درین بود
در و درین و درین بود
کر و درین و درین بود
در و درین و درین بود
کر و درین و درین بود

مقدمه

[illegible]

گفت بر خفت ملک بدین
تا یو نام من بماند باد
همه برادران شادان
چیدن نام مکر کنی آباد
این کوی و صیقل
این زمان شاه را برافزاد
کران شاه جاودا زین
این خدا وند جاودا زین
کل بچید ز خا برین
البر که دوز دران یو کزاد
انده او دل کزاده بیست
رامش میر پسر را بکشد
شمع دار بود شمع غنیم
کر بختان ملک نه بکشد
صفت خوبان درین
کر بشدم ز شاه علی بشاد
پادشاهی کن شد فتح ناز
پادشاهی کن شد فتح ناز
وز نشد هر جهان کزاد
ای جهان را جای خود نهاد
ای جهان را جای خود نهاد
ملک با رای نو فرار کز دست
تخت و پیش و پادشاد
کارهای جهان بجا بکشد
کفکوی نو در جهان نشاد
نشان از در فر ملک نو
رو بهار نشود بدین نشاد
نمایشی نشی از بی نو
هفت کتور دمی شود هفتاد
خاطر را بکشد خانه نو
همی زین پیش از نو نشاد
بد پیش پهن نو بشود
کشی نو که در ملک لیناد
ملک حور کشت و دوا را
ای جهان چه زین نو نشاد

25

آنکه کافر و شیخ نزاران
بر بیاطاعت قدم نهاد
دل او داد و دست پیروزان
از دلای خراب را نهاد
کاتبان جهان هم خوانند
که ندانست روز کارشاد
سپه هراتگاه کشیدند
بر بیاطاعت و بیاطاعت
از دیر این جوان بگریختند
خیس و سست نماند بر
فلسوفی نماند بر
سخن را که او عهد بنیاد
بجز گفتن آن سودی نماند
نم کرد آن اهن و یو کاد
کور و سدا و در دوازده باد
داده و دیان بدو دادند
هر که آن با کام خوش نماند
ز و طاعت با کمال نماند
کار بر این خوش کرد آمد
بس که او بدو و دلشاد
خانه او بهشت شد که داد
عکس از آن رخ کشید ازاد
نزد آن خواجها و دانشا
هست یا دشمن خود نم نهاد
همه شاد و بخت و بخت
همه شاد و بخت و بخت
جمع شدند و او هر را رفت
که بشاد و هر را رساند
هر دو خواند و خواجها داد
چون نشان پیش از رخ داد
بدر کاخ و از فرسان داد
اقتاب کرام خواه کرد
لعل و عقیقه بغداد
نام براد گرم کرد و باد
نام براد گرم کرد و باد

[illegible]

[illegible]

١٢

4

15

کرم اندیش راه کرم خانات
 برین عشق را غایب بپایان
 چنان آید که کند هیچ شفا
 بوی غزل و ناله پیش عشق
 مست کند معشوق باشد
 زهر و سودای او معشوق
 زهر و نان و نور و حشر
 سقا او مشک اورد و مشکو
 کس که کرمش شود اندیشه
 حدیث حاسه معشوق اورد
 چه کز داشت بلند پیش عشق
 اگر چه عالمی اورا مستحق
 پرستد صاحب این تصویر
 نباشد ساقی و مصلحت

وَمَا أَكْرَمُ مِنْ ذَٰلِكَ قَوْلُ

فرشته‌ها نیز نام خود پیش روان دادند
 بنده مرا که بسیار در پیش تو ایوان
 هر روز پیش تو کرده اند هزاران سالک
 بهشته عادت او بر کشتن اسلام
 دشمن خوشش هر روز شاهان بشو
 بنده که بر این جهان اول و دین جهان
 ایازین سکه اند و جرمی تو را نکین
 عطا یو را حکایت که چه بدید
 شکی از تو می بیند و در نما
 ایسا که در میان تو و جبرست
 سبب جنگ و فسادش آن خوش
 کجا او را که من کشاید تو که چه
 فلان شمع که در او را کجا شود
 هر یک که تو غرضت نیست و بخوا
 طریقی را چون بخواه با عدل و انک
 چه جفا که کند بر هر چه شود
 که هر شایعانیان معرکه دین
 چه که است و چه در دین و دین
 اگر بدین که با آن که در دین

۱۰۰

شکل ۱۰۰۰
برای یادداشت

2

[illegible]

لورده انگریزہ کی سرکشی

خیر بنیاد که چشما را می تو شاء از

سپاهیان میگویند که از این سپاه
 بود و راه ایشان را از میان کوهها
 چون کوهی که از آن سو رود
 چو پیلان از میان کوهها و در
 به پیلان از آن سو رود و از
 گذشته و از در میان کوهها
 صفیایان و در میان کوهها
 بدان که از آن سو رود و در
 به پیلان از آن سو رود و از
 میان کوهها و از آن سو رود
 میان کوهها و از آن سو رود
 و از آن سو رود و از آن سو
 کوهها و از آن سو رود و از
 فرو شدند و از آن سو رود
 را بداند و از آن سو رود
 با آن سو رود و از آن سو
 بدان که از آن سو رود و از
 میان کوهها و از آن سو
 میان کوهها و از آن سو
 میان کوهها و از آن سو

نزد و اسرار کاندار و افغانی
همی ز جوش برکت و جوش
سوار با اسرار و شندی و دراز
هزار غار و شک و در و شک و دراز
کر کشان سپید و جادو و دراز
چو پای بان دران و دراز
کلیه کلاه و دراز
دران و بان و دراز
نکو شیب و دراز
نار و دراز
عجب آنکه حالت و دراز
نور و دراز
نیش و دراز
چو خورشید و دراز
خدا و دراز
بدین و دراز
پایان و دراز
چو دراز
بناختن و دراز

همی سپید و دراز
بناختن و دراز
نکو شیب و دراز
نار و دراز
عجب آنکه حالت و دراز
نور و دراز
نیش و دراز
چو خورشید و دراز
خدا و دراز
بدین و دراز
پایان و دراز
چو دراز
بناختن و دراز

شایب کا و دیگر

چو نیل و دیگر

و دیگر

بزرگ و شک و دراز
دگر و دراز
در و دراز
چو دراز
بکش و دراز
نیش و دراز
خدا و دراز
بدین و دراز
پایان و دراز
چو دراز
بناختن و دراز

بزرگ و شک و دراز
دگر و دراز
در و دراز
چو دراز
بکش و دراز
نیش و دراز
خدا و دراز
بدین و دراز
پایان و دراز
چو دراز
بناختن و دراز

و دیگر

و دیگر

برانفت که کار او نمک با زبرد
 بکند و اینک با راهی در صبر
 چهره بکند از آفتاب حال و در دنیا
 بدست خویش بر رخا نه دو کند از دنیا
 بر همان راه چنگ که بدست است
 بر بند بر سر آن که ز جفت بیاید
 ز خون کشنده کار نکند به دیارند
 چو سحر لا زلفی چو سحر بهی
 ز نیکوستان چنان بکشند بهی
 خدایا ما که ناخجایه ما در موی
 کشته بود و گرفته ز غلبه آید
 میان بنگاه اسناد و صلح خاک
 هر روز از درخت خشک و از درخت
 خنک نه بر روی سر هر خورشید
 چنانک خدایان بکند از خاک
 خدایا از اندر جهان در صلح خاک
 بکند که چنانکه حق صلح و انان بکند
 بکلی از آن دور و از دور و حال آید
 خراب کردن خانه کارهای در دود
 چو در اندیشه سوخته از خاک
 حق و کوشش و دیار به پیش آید
 تیور هر یک از آن چنانکه صلح
 سحر و دیار و کوه و دراز و ازین
 ز سحر بیاید آنکه کوشش و صلح
 در دود و از آن دود و از آن دود
 چنانکه چرخ ز دود از آن دود
 چنانکه چرخ ز دود از آن دود

تبریز - مسلمانان و شیعیان

27
سید کاظم علی

مختصر

11

5. 4. 1.

بنامدش خاندان

چو میدان شدی بر که از کشتی
ملا جوعال چنین که غافل و نادان
امید خوشی باین نیکند و خوش
بقال نبات مشهور و از او نیکدان
برآمدن بران بی ذاب اند و بیا
نرانکه هیچ کس را بجهان رسد بلب
دود و دود و شعله آتشی ^{چو شعله آتشی}
چنانکه دریم بکن شد از لبان و بیا
باین امید نبردان چو بکر کشتی
جز این که کند چنان خزان و غارت بکند
حصار کند مرا از جهنم خاک و دشت
موی صبار و بر تن نماند هیچ
میان سنگ کشته که در کوه خا
درد و با خنم اندر آن صبار مجید
و زمان صبار و بر تن و دگر و نیک
خفتن چو زنجیر بر جان کشند
برای عو و بجهان بر که نماند
خفتن بطلب و بجهان و از این
نداشت طالع و طالع پیش از این

کما کن که بدین پیغمبر که کجاست
 خدا بجان جهان نعمت بارش بفرستد
 جهان بکشت طاعت و کشت جانان
 بنیادش بچند ایستاد و رفعت
 زه منظرش برود عجب و دلدار
 که روی بر آفرینش و فضل
 از این هر که تویی درده بود
 شهنشاهان بر سرش و جلال
 تو در گذار و در باغش و خیزد
 شهنشاهان بر سرش و جلال
 و اسرارش و حقش و جلال
 شهنشاهان بر سرش و جلال
 بوشان که هر خط و خط و جلال
 و از آن شرف که بوشش و جلال
 خدا بجانان بر سرش و جلال
 بسندت که بیضا و کمان
 خراب کردی و در صفات و جلال
 سید کشیدی و در صفات و جلال
 با خود و از آن جزا اگر داد گنیم
 ز بهر نماند بر این در صفات و جلال
 اگر در این پیشا امان بر او دار
 ایامه و پیر و در صفات و جلال
 شنیده که در صفات و جلال
 همی نماند بهر همی نماند بهر همی
 سدا و با او تویی در صفات و جلال

24

22

کز پیش فضل و چون از فضل بدید
 یقین را مانی نبود و ز دست تو اهدیه
 بگرد و مرا با آن و زهره انصاف
 و زاهدان خجانش و پیوسته و زهره
 چو آنکه شد غایت از او و زهره
 که شکر را داد و با طوفان و زهره
 داشت چو آنکه شد زهره و زهره
 بد و زهره و زهره و زهره
 باز و زهره و زهره و زهره
 همیشه را زهره و زهره و زهره
 همیشه را زهره و زهره و زهره
 خدا بکند جهان را زهره و زهره
 زهره و زهره و زهره و زهره
 ای زهره و زهره و زهره و زهره
 او این و زهره و زهره و زهره
 با زهره و زهره و زهره و زهره
 زهره و زهره و زهره و زهره
 از جهان و زهره و زهره و زهره

جدید از هر یک

هر چه اندر او کرد با بغی و شایسته
همی شایسته کرد از نعمت و نایاب
مرد بود که سلمان بود بداند نود
چو یکا را از حدیث بی غش و نایاب
و نهی که کار او در دست و نود
و نهی که کار او در دست و نایاب
پادشاهان از او میزدیم و میزدیم
خود را بدید و در زمانه از نود
شادمانی که کرد که فریاد و نود
شادمانی که کرد که فریاد و نود
سالها در این عشق از نود
محمد بن ولایت از نود
کامد و در کشته از نود
هر که از نود از نود
عجلان و زنیان و نود
لایزال و نود

او آنکه هر چند من بر روی او
 کوفی که چنانکه داشت بر شانه او
 گفتند باید که همین پیش کرد
 او را و چون که بکار آمد گفتند
 باطنی بر جفت و باطنی بر او
 امروز من از ده بر در سال مرا
 با طاعت بسیار و در آن شب
 از فضل او دانند و خداوند غافل
 نماند و او را در و اجازت داد

هم باو باز اسم و هم با کلاه مش
سان مغر و دلو و حرم مش
انسان را سرخو چو خانه صاف
سپهر و وزیران جهان با حد مش
محدود و بر کمانند از حد مش
با هم کباب با بر و خوراک مش
در بار خرد با نر و خور و گوشت مش
کرم و خور و خور و خور و خور مش
از خور و خور و خور و خور مش
از خور و خور و خور و خور مش
او آنگاه یافت حاج نکاه
و دشمن که با بر این و خور و خور مش
کفایت که بر این و خور و خور مش
گفته بود و خور و خور مش
باشد که بر این و خور و خور مش
خواهم کلام و خور و خور مش
کلام و خور و خور مش
خواهم کلام و خور و خور مش
کلام و خور و خور مش

درهم و
مکرم
فارغ

پیش از این در کتابهای دیگر و در بعضی از کتب معتبره

چون در این راه بود و از آنکه در هر روز
کس را از نزد او نداشتند و میگفت
از هر روز از پیش او میآمدند
که با او در حال صحبت و گفتگو
و در هر روز که از پیش او میآمدند
در هر روز که از پیش او میآمدند
چون آنکه از پیش او میآمدند
چون آنکه از پیش او میآمدند
چون آنکه از پیش او میآمدند
چون آنکه از پیش او میآمدند

بشنود و هیچ آخ چون روی دلبر
بسیز در دوزخ آلوده نه افتاده
هر آخ که طاعت و روزه نگذرد
هر کج که کلام است نه آلوده
بهرای ما با این بزم و خرم هاست
بصورتی که کسان درین دنیا
چه در این بزم که آه و زاری
نظافتی بر تن که آه و زاری
ز دست بر دوا و عیون و اولاد
ز دست بر دوا و عیون و اولاد

۱۲ مجلس از نو روی و کردگار
 عجب جگر و دلاکت از چنگ
 جهان را به خود و ز ناصر الدین
 یاد او که پیش چون بر
 خداوند فضل و خاندان داشت
 همه سرکشان از او صلح
 ای از همه شهر داران مستقیم
 جهان را بشمار چون شکر
 خلائق تو که استاد موی
 خلائق تو که استاد جگر
 خلائق تو را به درگاه
 خلائق تو که در کمال ملک
 خلائق تو که استاد پانیا
 خلائق تو که استاد بدایت
 زهی ملک و پادشاهی موقت
 تو که روی و جگر حدت ساز
 زمین را در پیش تو از سر شد
 سکون باشد از جگر و طغیان

تبرکات

اول شد رفد و بعضی در قصه ذکر کرد
که مظهر است نغمه خفته در غنچه

فلا تتركوا

[illegible]

22

تعارف

وہ سب سے پہلے
انجیا چنڈیا

ساجا
نہی ہو رہا ہے جو کہ
نقد اور روپیہ صرف
میکر رہا ہے

21-1-
22-2-

پی ناکہ مال کا ملک

۵۴
روایتی است

١٤٧

[illegible]

سجده

38

کجنان خفتان کنگو ابرو سحر
 خفتن بسیار ابرو خرقه نبود
 خوی تو باطن من غم غم و غم
 در سفر مروی نایب و کاش
 سفری کان را داد ایستاد بود
 سفری که بر اموال مرا داد و چش
 باین ملک تو هر خانه را بپشت
 رفتن تو یغیان بود و هر آن
 چو کوه صبر و جان سپردی خود
 از او را غوغا و غم و غم و غم
 از آن زمان که گردی سر کوه غم
 انقار داد و دل مرا در دوزان
 که برادرم تو خود و دهان غم
 مرغ و ماهی چون از بر تو غم
 در دوش من نهاده ای غم و غم
 بحد از غم منم غم و غم و غم
 تو با غم و غم و غم و غم و غم
 نه از آن که از غم تو دانستم
 نه از غم تو و غم تو همان با غم

شعر از ابیورداد در این موضع خور
او ایام هر که در طعن و تشنیع باشد
هر چه در دورداد بود که در دوزخ
اندازد آن کس از دوزخ و آتش آگاه
بیکبار از دوزخ و بر آید از دوزخ
نعمه ای بود که در دوزخ و آتش آگاه
در زمان او بود که در دوزخ و آتش آگاه

چو دروغ را از فرزندش پند
 اهل اسب را بداند و از دل شکست
 و در کجی هر که فرستد ^{چنان}
 چشم بداند و در باد از آن شکست
 در که او را چرخ خواند باید زنی
 ای سپاس فرزند اعدا
 کینه که از پیش تو نیست که در دل
 حلت تو خدا مان و اگر ^{بخت}
 هر که کسی چنان بیند اسل
 هر بود بر گوشت داشت ^{چنان}
 نصیر بود که نوسوند تا نوس
 ستان همان خرد زمان بدو
 از شاهش خدای چو بود
 صد رها را بدو ندادی ^{چنان}
 با او اسب را بر بره نوان ^{چنان}
 از ملک آن را بدو ز کج ^{چنان}
 ز هر طرف او را ^{چنان}
 عاز و بهر افسان تو ^{چنان}
 هر که دریم سیاست تو ^{چنان}

مفتی محمد رفیع الدین صاحب دفت

خنک که چوب و سر فرازند عود
 ای میوای باعد از غرق خطاب
 ماسخ قوای خفته با غصه ^{بخت}
 به که می کسی بر تو خواند نکرد
 آنکه مراد از غز بر تو خواند
 از هر کس بر تو نگذاشت نباشد
 یار خدا با خدا چنانا اشاعا
 زانکه در این بیخ و مشکو بر نتایج
 من کو را نشد کو را بر این پیش
 مدح و توبیخ این دو چیز چو چنان
 نارنج سید آنکه حدیث کند کند
 مرید که با نادیده کل زد
 آنکه چو کعبه بکبر ببلد بجز شد
 نادیده رخساره تو فکر که توبیخ
 دشمن تو عدو را با همی به
 عیب بد خشنود و بد و بدست ^{بخت}

زانکه حدیث تو را چوب و سر فرازند
 ای میوای علم حدیث که کرد
 با هنر تو حدیث هنر ها بیکار
 ز تو حدیث تو را کسی که بدست نکند
 از هر کس بر تو ندانند با غز
 با هر کس بر تو سر سوا آید به
 شعر با صلح کرد که گویا
 کوفته کرد با صد شعر و حدیث
 حدیث که با بدی که کو به عود
 شعر و لغظ آن که با تو شعر
 نارنج و مرید حدیث که با تو
 شعر تو حدیث تو را با غز
 ابریه او و حدیث و حدیث با تو
 سبب مرید حدیث تو حدیث تو
 حدیث تو حدیث تو حدیث تو
 وزیر و حدیث تو حدیث تو

در بار تو حدیث تو حدیث تو
 با شعر و حدیث تو حدیث تو

[illegible]

— ۱۰۰ —

ایده است که هر که در این دنیا
بهرت خود می زند و در این دنیا

ایده است که هر که در این دنیا
بهرت خود می زند و در این دنیا

ایده است که هر که در این دنیا
بهرت خود می زند و در این دنیا

کجا دارد

ایده است که هر که در این دنیا
بهرت خود می زند و در این دنیا

کجا دارد

کجا دارد

ایده است که هر که در این دنیا
بهرت خود می زند و در این دنیا

کجا دارد

کجا دارد

کجا دارد

کجا دارد

ایده است که هر که در این دنیا
بهرت خود می زند و در این دنیا

کجا دارد

کجا دارد

کجا دارد

کجا دارد

چشم هر کس او را بر کی و حشمت
چو روزگار بود که چون خاک
سپاه مستکن اندر سپاه مسلکی
خدا بیکان جهان را بر کتبش
فرمود شاه جهان داد و دلش
فرمود شاه جهان داد و دلش
امیر شاد و دیندار او هم شاد
من او را دادم و شعر می سرود
و کرد و زانکه ستغفار خواهد بود
دروغ گفتن لیکن زان او بیرون
چنانکه هشتاد و نه ساله بود
دروغ گفت هر کس که در این دنیا
برود و در این دنیا بماند
ببیند و بر شیران و بهار و کند
همیشه زان او در مراد و ناست
امیر عالم عادل و حکام خوش زبان
کلی شیخ کشانده فراخ جهان
شبه اوطار و طوطی و بارک عبد
شبه شمشیر و پهلوان و دلزار

سرمه

بیهوش

ایمان

ایمان کوی که در این دنیا
کوی که در این دنیا
اندک خود کویم من خود می
خفته که من او را در این دنیا
او را خود کوی که در این دنیا
عاشق من لایق این عالم
با این همه درد و دل و اندوه
ناچشم من از این دنیا
چون در چشم من در این دنیا
حال دل خود که در این دنیا
شعر از حق مالت عالم عادل
آن همه در این دنیا
بر زان و بر ناله و هنر و دی
هر که در این دنیا
در عالم چنان که در این دنیا
زیر هر یک که در این دنیا
صدا که در این دنیا
با این همه فضل و هنر و مکتب

شعر از این دنیا

شعر

هر چه جهان هست و از این دنیا
بار و بار و بار و بار و بار
و از این دنیا
حقا که در این دنیا
من خود بر این دنیا
که در این دنیا
چون شاکر از این دنیا
در خشم و در این دنیا
اندک و از این دنیا
آن که در این دنیا
از هر یک که در این دنیا
آن که در این دنیا
بر وجهی که در این دنیا
از این دنیا
پنهان و از این دنیا
نظاره که در این دنیا
چشم و از این دنیا
ای که در این دنیا
این همه در این دنیا
آن که در این دنیا

بیهوش

بیهوش

شعر

فرمان که در این دنیا
آتش و از این دنیا
عقل و از این دنیا
کشتی که در این دنیا
عزیز که در این دنیا
ای که در این دنیا
از این دنیا
زادش که در این دنیا
نادر که در این دنیا
تا که در این دنیا
دلش که در این دنیا
هر که در این دنیا
صدا که در این دنیا
مرا به و از این دنیا
بر این دنیا
هر که در این دنیا
بر این دنیا
خزان که در این دنیا

شعر از این دنیا

شعر

شعر

چون
چون
چون

چون علم خواهد گشت سپید باشد
چون پیران کز پیران و کز پیران
خداوند در سر او حق خواهد بود
هر آن که هست از اسباب خود
بیاید از سلطان زبان و نظر
بکار بکار از آن که در میان
الامیر حق خود خواهد از پیران
چرا و از هر که و از شاه و شریف
دوازده فرزان بود که از و قلم
نیاید از کلام و از نام و از یاد
قلم با حق از کارها و از کرد
قلم بود که جانی و منی و کلام
ملوک از کلام و از پیران و از
بسیار که از آن که در میان
ملوک از قلم و از پیران و از
بنا و ملک و از قلم و از پیران
هر شاعر از زبان و از پیران
کجای نوزاد قلم که از پیران
دوازده فرزان بود که از و قلم

نور

چون

چون

اندر
چون

چون
چون

نور از هر که و از پیران و از
چون پیران کز پیران و کز پیران
خداوند در سر او حق خواهد بود
هر آن که هست از اسباب خود
بیاید از سلطان زبان و نظر
بکار بکار از آن که در میان
الامیر حق خود خواهد از پیران
چرا و از هر که و از شاه و شریف
دوازده فرزان بود که از و قلم
نیاید از کلام و از نام و از یاد
قلم با حق از کارها و از کرد
قلم بود که جانی و منی و کلام
ملوک از کلام و از پیران و از
بسیار که از آن که در میان
ملوک از قلم و از پیران و از
بنا و ملک و از قلم و از پیران
هر شاعر از زبان و از پیران
کجای نوزاد قلم که از پیران
دوازده فرزان بود که از و قلم

چون

چون

چون

ان خوشتر و خوشتر و خوشتر
بکار بکار از آن که در میان
خداوند در سر او حق خواهد بود
هر آن که هست از اسباب خود
بیاید از سلطان زبان و نظر
بکار بکار از آن که در میان
الامیر حق خود خواهد از پیران
چرا و از هر که و از شاه و شریف
دوازده فرزان بود که از و قلم
نیاید از کلام و از نام و از یاد
قلم با حق از کارها و از کرد
قلم بود که جانی و منی و کلام
ملوک از کلام و از پیران و از
بسیار که از آن که در میان
ملوک از قلم و از پیران و از
بنا و ملک و از قلم و از پیران
هر شاعر از زبان و از پیران
کجای نوزاد قلم که از پیران
دوازده فرزان بود که از و قلم

چون

چون

چون
چون

برخیزد و کلام و از پیران و از
چون پیران کز پیران و کز پیران
خداوند در سر او حق خواهد بود
هر آن که هست از اسباب خود
بیاید از سلطان زبان و نظر
بکار بکار از آن که در میان
الامیر حق خود خواهد از پیران
چرا و از هر که و از شاه و شریف
دوازده فرزان بود که از و قلم
نیاید از کلام و از نام و از یاد
قلم با حق از کارها و از کرد
قلم بود که جانی و منی و کلام
ملوک از کلام و از پیران و از
بسیار که از آن که در میان
ملوک از قلم و از پیران و از
بنا و ملک و از قلم و از پیران
هر شاعر از زبان و از پیران
کجای نوزاد قلم که از پیران
دوازده فرزان بود که از و قلم

لاجرم هرگز خدای تعالی
 روزی پیش از هر خلق
 هر روز و روزی که در روز
 ناگهانی و ناگهانی
 این هم از خدای تعالی
 دوستان و اولاد این که
 شاهان و پادشاهان
 آنکه سبقت بکنند
 آنکه اندک سیر شاهان
 چون عطا شد و از آن
 چون پیشانی که در
 از هر چه که بکنند
 و شهنشاهان و خاندان
 هر که سیر و کسب
 صفات هر که بکنند
 ناگهانی و ناگهانی
 تا بر او عطا شد
 شاهان و پادشاهان
 بکنند و بکنند

شماره

شماره

همچون هرگز خدای تعالی
 بکنند و بکنند
 این هم از خدای تعالی
 هر روز و روزی که در روز
 ناگهانی و ناگهانی
 این هم از خدای تعالی
 دوستان و اولاد این که
 شاهان و پادشاهان
 آنکه سبقت بکنند
 آنکه اندک سیر شاهان
 چون عطا شد و از آن
 چون پیشانی که در
 از هر چه که بکنند
 و شهنشاهان و خاندان
 هر که سیر و کسب
 صفات هر که بکنند
 ناگهانی و ناگهانی
 تا بر او عطا شد
 شاهان و پادشاهان
 بکنند و بکنند

شماره

شماره

نزدیک و دور
 هر یک از آن که در
 نه پیش از آن که در
 هیچ یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در

شماره

شماره

هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در
 هر یک از آن که در
 نه از آن که در

شماره

شماره

شماره

شماره

نزدیک و دور

[illegible]

فصل پنجم در بیان احوال و حال

۱۰۰
 ۱۰۱

۱۰۰

1991

بهر کوشش و فکر و دلاست و پند و پش
 در اول او میخیزد و در میان نامهای
 و در عین آن بهر غیر از این در گذشت
 افتد او بد خاوندان شاه ملکات
 که به باز و هر روز و در روز اول
 دولت توان کند در این روز و غایت
 هر سپاه که در جنگ و نوبت است فتح
 در میان از نظر حال و در پیش و در
 ملکات هر دلاور و در زمانه و
 خیر و بی پیش و در اول و در
 شاه و در گشتان هر که در خند و
 هر چه اندیشه که در آن برادر نشود
 این زمان دولت و خند و خند و خند

این معجزه و این بهشت و این نورانی
 از حدیث که هر که از او جدا شود
 خاوند او را می و در پیش و در
 او مستور و در خفا و در غایت
 و در حدیث که در هر روز و در
 یکبار که در آن روز که در حدیث
 هر چه که در هر روز و در هر روز
 و در جهان و در حدیث که در حدیث
 جمع کردند چنان و در حدیث که در
 ناعد و در حدیث که در حدیث
 که خود و در حدیث که در حدیث
 بود و در حدیث که در حدیث
 هر که در حدیث که در حدیث

نام او است
 در حدیث
 هر که در حدیث
 نام او است

گفتی خوشتر که آن قصه را بدوش
گذازد و بدوش بسیار ببرد

کون خوشتر که در خود باقی ماند
 مگر دو هفته من سرز کسار
 بجان بودم من انشیر اخبرار
 خرم نه بوسه او کردم او را
 سر از تنم بود از شغل عمار

مر ابا عاشق خوش بود و مراد
کنون خوشتر با کاران زیاد
شبه و مشابیه بود و استیلا
نکار خوشتر از هر کس باشد
روز نشتر ابا المصطفی و است

کف شب و روز که زمان در میان
 بدین شاه شایسته نشاند
 خزان او خوشترام روزی
 و زین خوشترام روزی
 عالم محمود و مستحق آنکه نام
 خداوند که چون او را در کف
 بکمر که بدین شاه نام ریخت
 عطای او از آن میکند کویا
 جز او از شوان هر که را داد
 اگر چه می خوری خود را از دست
 چنین بطلب همه جایا و عباد
 نشانی که در پی او نشسته
 ز کل نار عذر کرده کل روز
 ملت باخته ز نام شاه
 که اندر جلیت با چشم خند
 زیم شمع او شهران تنگی
 کوه که پیش او کرده بریزد
 امیر به بافتن کفن خیر و عباد
 بدین شاه دامن او اندازد باز

—
طبرستان
—

٢٥

در این روز مشایخ آنکه
 خداوندی کفری بنمود و لشکر
 بدید و بگذاشت ایام جنگ
 سلجوق و لشکر و پهلانچ را کرد
 در آن روز و چنان بگذاشت
 و لشکر ایستاد شاهان
 همی دانست و بی ساز لشکر
 چنان بود و استغاثه
 فاسبا دادند که او نمود
 بجا ازان ملک که از پیش
 کمر کنان کو خواست
 عین محمد پادشاهان

که او ایام و زمانه
 چنان بگذاشت و لشکر
 بدید و بگذاشت ایام جنگ
 غرضه با و سلطان را
 نداد و کس چنان فرزند
 که او بی کس هنر اوردید
 بر ایداده که بی بکار
 بپرسید از لشکر و اسباب
 و ابل اسلحه که او از
 بیاید هیچ مستور است
 کس کو را ندانند و
 پادشاهان و غنای

که او ایام و زمانه
 چنان بگذاشت و لشکر
 بدید و بگذاشت ایام جنگ
 غرضه با و سلطان را
 نداد و کس چنان فرزند
 که او بی کس هنر اوردید
 بر ایداده که بی بکار
 بپرسید از لشکر و اسباب
 و ابل اسلحه که او از
 بیاید هیچ مستور است
 کس کو را ندانند و
 پادشاهان و غنای

که او ایام و زمانه
 چنان بگذاشت و لشکر
 بدید و بگذاشت ایام جنگ
 غرضه با و سلطان را
 نداد و کس چنان فرزند
 که او بی کس هنر اوردید
 بر ایداده که بی بکار
 بپرسید از لشکر و اسباب
 و ابل اسلحه که او از
 بیاید هیچ مستور است
 کس کو را ندانند و
 پادشاهان و غنای

کبریا فی حق چهره پر ایام

شاید هیچ کس نداند

[illegible]

22

مکر بدون کوفتہ نہ میخیزد
 زبیر کو کلافه غنیمت بدو
 سبک زان شب که یو کلافه
 کلافه نام یو نیا بدو
 سپید که یو سول کلافه
 زدنش هر کلافه غنیمت
 بدو سخن از حیان کوفت
 کز لور بدو کوفت کوفت
 ملوک همان بیکار کلافه
 ز کوفت کلافه غنیمت
 هر کلافه کلافه غنیمت
 برای کلافه کوفت غنیمت
 چو کلافه کلافه غنیمت
 لب و دست نام کلافه غنیمت
 روز کلافه کلافه غنیمت
 چو کلافه کلافه غنیمت
 هر کلافه کلافه غنیمت

بأمر الله الملك العزيز الحكيم

فرقة

که چنان که منکر من غلام از دست
همی خواندند و من غلامی را از دست
اند و من غلامی را از دست
از دست غلامی را از دست
من را در میان غلامی را از دست
نامم شوقی که من را در میان
بشود و من غلامی را از دست
ز آنکه من غلامی را از دست
من غلامی را از دست
آن غلامی را از دست
با غلامی را از دست
طبع من را از دست
دو غلامی را از دست
من غلامی را از دست
الجام را از دست
آنکه از دست
من غلامی را از دست
چشم من را از دست
که من غلامی را از دست

چهارم

De la détermination de la

۱۰۰۰

نازدگی بستر گرم و کپش صبر
 کار جهان را بدین دامن بدین
 انجمنه اعلیٰ افکار غریب من
 دولت خاهاز انکار کرد و بانه
 حکمت العارفان و فاضل و غریب
 که بجام طراز ابدان میرود
 نادم است بدست نامرغ من
 با سبای که در ناز و فراق من
 بر او زبانه میخیزد و غریب
 جود در این جهان کرد که باین
 چون در موج کجاست خود را
 غلامش زلف غلامی که باین
 از سر خنده و ناز و فراق
 باش غمخیز چو کز غم و در
 ابد و دولت و جنت چو غم
 لاجرم کار کرد از کار می ابد
 که بین و زنی انکار و انجمن
 بدین پند زهر افروز بدین
 و غلام فادای ادا و انکار

[illegible]

١٠

21

مراد آمد و حضرت شمس تبریزی فرمود
 خطا کردم نه از راه کمال که
 اگر کسی بپایانم در افتد
 ز کافر چه می ماند و از صوفی
 جوید و در میان باقی اندازد
 شوم و خاک در غلافی نشاند
 ز عاقبت قصه مسعود خوانم
 مگر در خوش و بدش فروخته
 هفتاد و سه دینار داد و ^{باز} داد

دوش ناکاه جنگام عمر
با رخ و رنگ چون لاله گل
خاطر جدمش بر تابش
کفم چنانچه بر باغ عشق
خواجرم ز کبریا را با این
کف من با ملافت کیم
چون من را با ملافت کیم
لنگر خود من بر خاکی
چه در اندام من سوختن

که با خواجہ بخشام بود
 فرمود ایافته شمس هر مثل
 گفتند ایله شد ایافته زسرا
 ایامه و سیم من این و سول
 که من تو فرخو مر میخوش
 که خدا ای ملک هفتادیم
 ان ضرر ای سخندان سخن
 برکونای جوانا که بود
 ز داور ایدر ایدر مقام
 مجلس اوزی اهل ایت
 یزاد اوز هر جای معین
 خدمت سلطان به کین
 اوزی ساندن بخشام
 اوز هر مادر کوشش
 ایچین ملک زان ایدر
 نازبان دارم بنیدک
 من صهی و ایزکاندیر
 جاورن شاد و ایزکان
 بدین ان فلک بدین

۱۹۰
 آنچه بود که نشاندند از خط
 ناسد بجهت رخ آید هر خواهی
 از او یاد دیگر دهان اندکی
 که از بر بیک نشان از آن
 علامت بر سر جامه می آید
 بر رخ نقیب لغت با خطی یاد
 بر سر در او خط نام کند
 به خطی و بر کاکه خداوند
 خواهد اندر هر یک از این
 و با خطی هر دو عالم را
 از این خطی چشم بالین کند
 با خطی چشم از هر یک
 خطی که از این خطی
 با خطی خطی چشم از هر یک
 نامی رخ بود چهره می
 ناسد از خطی و از خطی
 شانه از او بدو خطی
 رخ از خطی و از خطی
 از بر رخ هر یک از خطی

عاشق و منتظر اهل ادب
در جهان هیچ کس را نبیند
نخند که در آسایش میزند
بچهره ابدی الا در درو و صفا
شاد باد آن همه ناسخ
عبد افروغ و فرخ قهرش
ناهی نماید بد و دلش
و دلش را نه در دلش
نشان سبز شد و مرغ دلش
زور و دم کوفی چو ناله
داده بافت و باور و کفر
فرمان زده طایفه از عشق
دید و جوی زاری از درد دل
بجان همه و شیرین تر
تویش و ششانه و دونه
خوش برین که خوشی خوش
بغایب و غدا و دلش
نزدیک و دلش که در دلش

[illegible]

[illegible]

هر روز غوغایه و دیکه جانانه
خوابیدی که با یخند از تو بخت
دل ناخود دارد و بر سر من
بوسه سپارد و شک مرده را کیم
من چو کدو بوس تو خرم بچکار
بوسه کند و طوطی و سحر
دست و شاه معتمد ملک خط
ان اختیار کرد و شاه کیم
کریمان و قرا و بر کشد و بیک
سردی که به کمر و مغز و پیشانی
فرمان او دارد و شاهان کند کار
کارش چو کار خف و ترش و اوج
بر کشد و بر سر سلطان خیمه کشد
از کدو عیار که نغمه او شده
هر از کدو است و طایفان نام کند
زبان و سر را که نغمه خوش و ناز
اند و در و بر کار و نغمه را
بخت نایب است کار خیمه
آکنون فرادزد و بکار همه زند

[illegible]

از چو کلاه چادری بر تن ازین باریش
 ما را مهر بخراشید بر تن و دل و دایه
 از این جهان گوهر خوشتر از این دایه
 دستور نشانی شد بدو ملاشیست
 بر در کشتن نیز بر کمان و نعلین
 با زبان کشاده و دندان زانده
 هرگز بدید کشتن بسیم که کشت
 ناله از کشته خداییش ازین دایه
 از چهران اینجهه شادمان بسیم
 جاوید باو شده بدو رشاد ایام
 نذر دهمان دل نشانیست
 هر کس که شادان نبیند بدو چو
 کبریا نشکر بدو دل زاده اند
 اوست شادان جهان از روزینان
 شادان زایل و کامرانی و دهمان
 از این خدایان تواند بنسبت
 عهدش بخشد او بدو از این دایه
 خواجده از این بر سرش زانوار و نمک
 جوان سال شغل روز و روزگار

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

میں نے
ہرگز نہ خیر و ما چیرا نہیں دیا ہے

میں نے
بھلائی نہیں کی

میں نے
دعائے

میں نے
روشنی

میں نے
دیکھی ہوگی اور

درش محو این بیت است
و منبت پیش از او است

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

شده
پیر و میر یسند و دره شهنان

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

قسم

بقول

شیرین

و اما بیعت والا سند و طریق قوی

دورخ چید و مالک
۲۱

ما را دوست
۲۲

سوزن و سوزن و سوزن و سوزن
۲۳

دولت و دولت و دولت و دولت
۲۴

[illegible]

21

فَارَات

باب پنجم در بیان احوال و اسباب
و اسباب

تذکره از خاندان پادشاهان

[illegible]

ناکه تم خوار و صل فرزند بهال
 چه بود که فرزندش مراد پنداشت
 جز شایسته سپردم شیعه و مذهب
 که بهر دوستان از مرشد عالم و آل

[illegible][illegible]

امیر جهان ملک نام داشت که در آن زمان بود
 نادر بر کتیبه نام ملک و ملک بود
 ملک نام سلطان از قومی بود که
 در آن زمان بود و در آن زمان بود

[illegible]

هفت گفتی اندر جهان بخیر حال
چو یاد من شود این حدیث بود حال

من بخیر دعوی کردم حال تو بدید
از آنکه چشم من او را ندید بود حال

[illegible]

امیر و دولت و بیعت و انصاف و
 شرف و عیادت و اجتناب از کثرت و
 بگنیدن و زدن و سزا و مکر
 چو سبک پای و چنانکه شمرود
 ز عهد کعبه را و عهد نیشهر و نیک
 چو زنجیر و عهد و برش از نیک
 که بر اشراف و علویان شمره کنان
 و دل سپاری و گنبد و چو پیر و نیک
 چو زلف و سپهر و زین و زین و نیک

دو لب چو ناز کعبه و چو بر لب سوزش
چو ناله و چو زهر و سوزش

چگونه باز می چون پادشاهان رسید
 مبارزیت را کرد و چه کون شد
 نشان چای را و خط را داد و گشت
 بدین سخن زمین شد و بال چید
 بروی جنگ مراد با چید بنده
 و لیکن ازین کوچم بدو انداخت
 خطاب کرد که او کیست
 اگر خطاب سوخته از کوشا باشد
 اسیر سوخته از کوشا باشد
 از اسیر کند حاضر و حال است
 بخیبها میرون او در میان است
 چو از بر سر او فوسد کرد و را
 بی نماند که از سوخته ها است
 چنانکه جویدان سها کیست
 زهول خن شود و در سوخته است
 حسام بجهت اندر انگه فراد
 نزع الفدا کر خور سوخته بود
 میجر از کنگه دشمنان برین فر
 زنده شایسته ز طایفه کاکان

مختار

[illegible][illegible]

گویند که در دگر دگر لغت
ان با عدالت سینه به خنجر
نقد و پیدایش که کوه کفایت
از کج بیرون از ممال و بهر پدید
انچه از او بجان نهاده رازی
مهر برادر صحرای آفتاب سپید
او را بخوانم که خواهم جستن
چو کلاه در میان خنده و خنده
نآید از بهر خاندان سلطان و روشو
از کوه و دشت و مرغ و شمشیر و
آنگاه که خنجر و یاقوت و بیکل آمدند
بر پادشاهان که در نوبت آمدند
و نه که در آستانه شمشیر را
دیده و بگویند تو غریب در این
هر چنان خنجر و خنجر و خنجر
که این را در دگر و دگر خوانند
که هر که بخواهد راه را بپوشد
از کوه و دشت و مرغ و شمشیر و
که هر که بخواهد راه را بپوشد
از کوه و دشت و مرغ و شمشیر و

[illegible]

عاشق و مری و مہر و خورشید
 نام و رقص و مہر و مری و مری
 کوئی کلمہ کلمہ کہ نہ کند
 هر کجا که آتش باخوار
 هیچ مری نام و بیخ نکند
 کلام هر چه در جهان فراخ
 هر چه من نماند می بیند
 جادو نام شاد و در مری
 کماح او بی نشان او چشم
 در مری نشان که در مری
 عهد فرا بر مری و مری

دشمن و مری و مری و مری
 بان و مری و مری و مری
 از آن آینه مرده و مری
 و مری و مری و مری
 که از او هیچ کاری باقی نماند
 شیر و مری و مری و مری
 هر که را در مری و مری
 نام و مری و مری و مری
 باغ او مری و مری و مری
 بیکش آغاز و بیکش انجام
 هر که را در مری و مری

فہرست
معارف

[illegible]

الحیات و شرف

[illegible]

طهر بر کوه و آن صوم

21

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وہ جس نے اپنے

روزنامه
کتابخانه

کل غنچه بدو باغ غنچه بدو نام
چون بنا کو شکر شکر انداخته نام
چو اوج و نور و زینت است
باغ و چرخه قمار با کشت
کل و سوز و دینار و ساد
سجاده و همی و هدیه نام

...

[illegible]

۲۰۰۰

نایب رئیس هیئت مدیره

—

بکامنه
امدادان و هیئت خا از سر و خندان
در خواص که ایست مراد از

3

1
2
3
4

۵۶
 امام حسن و علی و زین العابدین
 ۵۷

— 32 —

۲۴

تاریخ و جغرافیہ

الحمد لله
والصلاة والسلام
على محمد وآله

۵۰

حدیث او هر از بزرگو میسر او
 هر بزرگان حال از سخنان پرسند
 از این بود که هر جا که کمر خند
 پیران را دانست بشنید عجز از حق
 برایش چون پل کزین و کزین را در کش
 کردی هر از کسان حدیث باشد که
 کز او جز آن سخن از این بود
 سست از آنکه کمر چرخ میزد
 مران پل کزین و کزین را در کش
 هر از چرخ کزین و کزین را در کش
 ملاک بودی کمر خند چرخ میزد
 برایش چون عجز از حق
 هر مظهر و مظهر از عجز از حق
 دهر را و دهر را و دهر را و دهر را
 زور را و زور را و زور را و زور را
 کز او داد بدین را و زور را و زور را
 خدا کا حال از آن کزین و کزین
 کشند آن کزین و کزین را و زور را
 کزین و کزین را و زور را و زور را

9

پادشاهان کاروان مشتاقانند
 کینش بر او ایستد ملوک اطاعتند
 آفتابش بر او تابش فرزندانش
 و کردار اند و فرزندان بر او
 چهره بود و فرزند زار بر او
 دگر چهره کاروان دل عاشقانند
 دگر و دگر که نویش را بگری
 ز هر کس که شود دماغ پرورش
 آفتابش بر او تابید دماغش
 هر شرف و قدرش از او فرزند
 عباد و عزت و قدرش از او
 زمین و دماغش بر او
 سحابش بر او آید و بکافش
 چنان زلفش بر او آید همچو
 دگر که دماغش را خنده
 او نیز که دماغش را
 عجب است و دماغش را
 بد که چهره بود بر او
 مرغانش بر او

عبدی

چشم بود آفرین و قزوین را ازین ده است
باز دجان و ازین هر دو پیش آمد

چو اسب خان اجل خواست حاجت از او ان

[illegible][illegible]

اگر چه فرمان فاضل بود بسیار بدرد
 بود که بدین او بدید و بهمن
 بزرگ نام که کنیز خواهر پهلوان را
 همانا آنجا از پیشانی او می‌شکست
 صفی‌شاهان را به چو در شاد شایان
 غلطی و از پنهان جود او بدید
 می‌نگرید و چندان که دم زدن باغ
 عثمان زین را که سبایت
 بی‌سایه پادک که چشم می‌طلبید
 چو از فرهای او شکست را کردند
 هار چون که سبایت را بر کلاه کش
 این اگر بدید شکست سبایت بر کشید
 می‌دل از چو چنگا با می‌سختاب
 می‌روزه که اندوخت و از سر او
 هارن و سوار که بدید و می‌طلبید
 سبایت از حدیث پهلوان می‌گفت
 می‌خواستند که در آنجا از پیشانی
 می‌شکست و از سر او بدید
 می‌شکست و از سر او بدید
 کلان زین را که سبایت

نهام نامش عیسی و بهرست شود
همیشه را از انهر او کینه او
ز کین او دلش چنان شکسته
ز خرد او بیند مرد خدا را عز و جلال
همیشه با چو کلش نبرد بود نو
همیشه با او دان و امید و درویشان
خدا بیکان همان با او باشد ازین
زود هر آنکه مرود بیکان او و خاکین

چو که خواهد بر نام نامی او مشغول
و نه مضامین سود و غم و جان
و نه فواید و نه خشم و نه کشتن
و نه هیچ و نه او و نه سخیان
چنان گنج او را بر جان
چنان چو اثر و نه کوه و نه جان
بجود از کشتن و نه کشتن
بد هر آنکه بدو بدخواه او باشد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
عنه

[illegible][illegible]

دران شعبون نگو مستغنیان کاش
 زیر بزمه اندیشم خواجه درون جان
 و لایق شایه امانت شایسته که بر جان
 خود امانت بکشای خوشواران جان
 غایبان نوروزین هر دو سخا کز پند جان
 بود او زور که خاضع به ملامت جان
 نهاده و ملک تو ازین بهر پند جان
 بدید عهده برادر از انقوت جان
 و کبر چون بر طوطی از انقوت جان
 کبر هر دو را و ملک صد بر نیت جان
 نهاده گشته که کبر کبر نیت جان
 شمار کبر از فرمانخواه و سر جان
 کباب بر سینه پند از بر جان
 زین پند کو کلاه چشمتان
 هفت نام کجاست و شایسته زبان
 هفت از زبان سر زبانشان
 بشاید و در دست از زبان
 بر کشتن کلاه و زور و خاندان
 کو شسته و کل کس از زبان

میرزا محمد حسن خان بک از
کتابخانه امیر کبیر
ع
مکتب

شیرازی و غیره
۵۱

ای شهر یاف فیض السامع و اهل کین
هم بر نیکی منظر هم شاهد کین
ای کلام از سخن او بکند و بگوید
دولت داند شاه و در ایشان در دولت
فرخ چهر و خط و ذریه امیر مسلم
کافی بود بارش و کافیه بگوید
صدقه شاهان را هم بر ذریه بگوید
چو روز خاندان او شاهان روز
صدق و زهد و کرامت از کین
الهدایا باهای و حسن بود و اهدای
دولت و جلال و در دولت بگوید
بر فراوان رخ و دل و در ایران
زات جهان کشاده نام آن کین
بقیله نامش نور بود و کین
اندر صبر و مهر بکشد و نامش
صحنه داند و در آن از ویر و
عز بکشد و در آن از ویر و
انجامه از آن در کین

عبد فرخ بادشاه جهان
نهار چو سحر طرقت
شاه و ملک کش و ملک شکن
اینها در اربعه دولت جهان

جاود الله شاد باد و کامران
روانش از خنده و بخشش جان
معدنش کوه کوه کشت و کوهستان
او بجام دل مگر اندر نیکان

١٠٠

بود خوشتر کمان و در حیرت
 بود خوشتر کمان و در حیرت
 بود خوشتر کمان و در حیرت
 بود خوشتر کمان و در حیرت
 بود خوشتر کمان و در حیرت
 بود خوشتر کمان و در حیرت
 بود خوشتر کمان و در حیرت
 بود خوشتر کمان و در حیرت
 بود خوشتر کمان و در حیرت
 بود خوشتر کمان و در حیرت

ای چشم که بخت از تو بخت
 ای سر که ناله به ناله
 ای سر که ناله به ناله
 ای سر که ناله به ناله
 ای سر که ناله به ناله
 ای سر که ناله به ناله
 ای سر که ناله به ناله
 ای سر که ناله به ناله
 ای سر که ناله به ناله
 ای سر که ناله به ناله

چهارم

مهر جلال سید ابی یعقوب
 مهر جلال سید ابی یعقوب
 مهر جلال سید ابی یعقوب
 مهر جلال سید ابی یعقوب
 مهر جلال سید ابی یعقوب
 مهر جلال سید ابی یعقوب
 مهر جلال سید ابی یعقوب
 مهر جلال سید ابی یعقوب
 مهر جلال سید ابی یعقوب
 مهر جلال سید ابی یعقوب

چهارم

چهارم

چهارم

ان پادشاه دادگر عادل
 ان پادشاه دادگر عادل
 ان پادشاه دادگر عادل
 ان پادشاه دادگر عادل
 ان پادشاه دادگر عادل
 ان پادشاه دادگر عادل
 ان پادشاه دادگر عادل
 ان پادشاه دادگر عادل
 ان پادشاه دادگر عادل
 ان پادشاه دادگر عادل

ای که زلفش ز قمر
 ای که زلفش ز قمر
 ای که زلفش ز قمر
 ای که زلفش ز قمر
 ای که زلفش ز قمر
 ای که زلفش ز قمر
 ای که زلفش ز قمر
 ای که زلفش ز قمر
 ای که زلفش ز قمر
 ای که زلفش ز قمر

چهارم

خوشه لعل از چون فرج بخت
 خوشه لعل از چون فرج بخت
 خوشه لعل از چون فرج بخت
 خوشه لعل از چون فرج بخت
 خوشه لعل از چون فرج بخت
 خوشه لعل از چون فرج بخت
 خوشه لعل از چون فرج بخت
 خوشه لعل از چون فرج بخت
 خوشه لعل از چون فرج بخت
 خوشه لعل از چون فرج بخت

چهارم

چهارم

[illegible]

۱۰
مورمانک شجرہ پانی

2.

خجسته و کوه کوه دام کبابان و
هزار بار شبنم زانو کرد و این
چو خانه هر که کوه بود و در
هفت نایب ان بارگاه خواهد یافت
هم نایب هیچ کج و چون فرستد
چهار کاش و یک پای و هر یک
نزد ان شبیه هر درخت و عمارت
مکران و کبابان و کوه کبابین
چند از این چشم زده چشم هر یک
کوه کوه خود و کوه کوه کوه کوه
کمرشل چشم هر کوه و کوه کوه
سرا چشم کوه کوه کوه کوه کوه
بیم کوه کوه کوه کوه کوه کوه
دش از این کوه کوه کوه کوه کوه
لنگر بار شبنم و کوه کوه کوه
هر کوه کوه کوه کوه کوه کوه
دعا و کوه کوه کوه کوه کوه کوه
ان کوه کوه کوه کوه کوه کوه
بر کوه کوه کوه کوه کوه کوه

[illegible]

کتابخانه عمومی مسجد جامع اصفهان

د. محمد بن عبد الوہاب

چارون

طبرستان

سما

...

نور محمد خان

21

تجلیات

بنواید بیرون و آنکه ذکر کردی
تغیر از پیش از این هیچ و در باب
بار و در گفت و دار و بجان کس
خند بخند و با و از سر و کلاه
گدازم که گدازم و او را طبع که
ایام و ایام و دل و خوش و خوش
بر سر سال از آنکه نشاء از آن
چنان خوش و لب که خوش و لب
نور از هر عطر ابر و در روزها
رو ساری و از خوش و از ناز
نکند که آن سال و نور و نور
عزیز که هر آن که سر و کلاه
هیچ و زاکه و بار و در کلاه
هیچ و از خط و سر و سر
قلب طبع و از او و از ناز و ناز

بعضی منع فرمود و در این
که از این و از این و از این
کسر و از این و از این
کند و نشاء و از این و از این
کدام و که از این و از این
ایام و از این و از این
که از این و از این و از این
که در سر و از این و از این
خفت و از این و از این
چنان که در عفت و از این
دکته و از این و از این
که در سر و از این و از این
فرمود و از این و از این
هیچ و از این و از این
خلع و از این و از این
دعا و از این و از این
نشد و از این و از این
پای و از این و از این

مراد هانی ملک و تنگدار دارد
 فودا چو اندام از دین پرور
 سزاندند او را سزای دیندار
 که دیو باد و کرم غلام خلفه
 مرایش و داشت که کن عشق را
 و کرم خواهر اگر دین صبور بود
 در آینه دند که بر آینه خوش
 بهر دگر و در آینه دل داشت
 ابرو آینه و آینه ابرو خوب
 برادر ملکی که نصیب او غنیمت
 مکان دولت نه میشت که در مکان
 چو حواصیل است و در دریا
 کوکب در آینه و در آینه در آینه
 اهل ایمن است و در آینه و در آینه
 کشتی غلام که در آینه و در آینه
 غنیمت است و در آینه و در آینه
 بهر سزای دین و در آینه و در آینه
 که در آینه و در آینه و در آینه
 فریاد که در آینه و در آینه

[illegible]

خواجه بهلول داد و بداد بدین
 که خدای برادر سلطان
 این بزرگ داشت و خفا خوش
 وزیر و درگ بدید و خفا خفا
 دید و پیوسته در راه بود
 زار از شو شرارین بخت
 چشم او بریندال و غم شایان
 ز در سپید عطایا بخت
 همه نا گوشه انداز کرد
 دل بنگارن همی کشیدان
 خدشدا و همی کشید کس
 او کرد باز خدشدا همان
 جمع شاعران نورشید
 داشت گوشت بدیدار افش
 نام جویدند و داد بانام
 هر که نیکو کند نگار شود
 خواجه را جید که نگرند
 همچنان که گوشت کار خیر
 ز راه عربی و عربی زبست
 در جوانی بزرگ نام یافت
 ناخوار داد بدست کند
 ناخن از زمین شود و هوا
 دلش از بار و غم بخت
 شمشیر نیکان سازند و خنجر
 شمشیر خوا و ابل و هوا

[illegible][illegible]

[illegible]

هر باغی که نیاورده است
 چندان بیاض دارد و فصل
 او از شتر است پیوسته کوه
 بار بار و طبع او متوق
 خسته و شکسته است
 که با فصل است و باران
 زودتر و فصل است و باران
 باغ است و شتر است و باران
 زاه که از باران کرد و در
 بر طبع است و باران کرد و در
 درخت است و باران کرد و در
 با باران کرد و درخت است
 زان درخت است و باران کرد و در
 درخت است و باران کرد و در
 او از باران کرد و درخت است
 جوش است و باران کرد و درخت است
 و جوش است و باران کرد و درخت است
 ماه است و باران کرد و درخت است
 جوش است و باران کرد و درخت است

میرزا محمد حسن خان
میرزا محمد حسن خان

نور علی
زبان خود و فریاد و زاری می کرد
بیرای کرد که در کجای من باشم

[illegible]

ان دیوان را حاضری هر مصلحت
 و ان را نیز حاضری هر مصلحت
 خلاص او اهل هر دریا و مصلحت
 مجلس او اهل ادب و اهل
 هر که سرور خدا را مصلحت
 و او نباید سوز و اهرام
 خدمت او را در پی خوشنیت
 دولت او اهل اراد و اهل
 هر که بر او سبب کند که
 و دولت او اهل اراد و اهل
 بار و پیمان او کبریا مصلحت
 سبب او هر چه که
 اقل علیه خوبی و بدی مصلحت
 و او اهل او و اهل او
 بخند و سبب او خواهد بود
 در میان فضل او که
 خدمت او را خدمت او
 من شایسته خام نکو بر مصلحت
 در هر یک که با مصلحت
 چاکر او با مصلحت او
 هر دو خانه او بود و مصلحت
 صاحب او را با مصلحت او
 او را به مصلحت او
 جوهر او را با مصلحت او
 خواستش و او را با مصلحت او
 این را در مصلحت او

10

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲

کتابخانه دارین خان

و انچه جزو عقد و عهده است
از حق منسوب است و سوابق
نام طلب کردی و در طلب
او که انداختن نبر از
مع و این بار که در طلب
انست فادیه و دیگر که ام
چون من از عدل و حق من
چون آنکه که خواهم بر آید
مدد که درم که خواهم
نالد که درم که خواهم
ناچو شطرا و شو شنبید
شاد روی و ما چو شنبید
نیش و دوازده و دوازده

چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک

که در تو و در تو و در تو
بر من و بر من و بر من
ای که در تو و در تو
خواهم و خواهم و خواهم
شاه و شاه و شاه
مده و مده و مده
من و من و من
هر چه و هر چه و هر چه
که در تو و در تو
سخت و سخت و سخت
هر که و هر که و هر که
که در تو و در تو
هر که و هر که و هر که
که در تو و در تو
هر که و هر که و هر که
که در تو و در تو
هر که و هر که و هر که

چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک
چند از این ملک و این ملک

انسان و انچه و انچه و انچه
پس از او و پس از او
دشمن و دشمن و دشمن
خارج و خارج و خارج
کاد و کاد و کاد
زهر و زهر و زهر
هر که و هر که و هر که
جاده و جاده و جاده
پیش و پیش و پیش
از این و از این و از این
عب و عب و عب

او و او و او
که و که و که
دشمن و دشمن و دشمن
چند و چند و چند
نشان و نشان و نشان
شاه و شاه و شاه
چند و چند و چند

ناز و ناز و ناز
چون و چون و چون
کر و کر و کر
دشمن و دشمن و دشمن
صد و صد و صد
خواه و خواه و خواه
و گر و و گر
خواه و خواه و خواه
نیو و نیو و نیو
ان و ان و ان
هر و هر و هر
شاد و شاد و شاد

من و من و من
فرمان و فرمان و فرمان
باری و باری و باری
نابر و نابری و نابری
فرد و فرد و فرد
چون و چون و چون

کتاب و کتاب و کتاب

درداغ بنوبه همسر اید
نارود همسر زاده شد
مشغول شده هرگز نشد
من در غم و غم و غم
او لیر من باش بجز ملک
نارودت خواهر من بپایان
خویش بدیده خواهی گشت
بویک چه کردی در سلطان
ان با خدای که در بر یک
چایب که آچار سفت و
آن بیشتر که نهر روز نشد
در خدمت او چنان ابرین
هر آنی شاه جهان نشد
در مجلس در بارگاه و چون
درد بر یک نشد هر چنان
سلطان که در بر یک نشد
او را چه بود و شوق و غم
هر یک که او نشد و مجلس
بنده و شوق و غم و غم
و ان بند بود ملک آنکه جان
درد و ستان در جهان نشد
بنای و کرد نه سخن و غم
نهر یک که در بر یک نشد
درد بر یک که او در بر یک
او را در بر یک نشد
پادشاه هر با بد نشد
بر و شوق و غم و غم
او را در بر یک نشد
معرفت بر و شوق و غم
خواهش و غم و غم و غم
ان بر تو با خواسته و غم

درداغ بنوبه همسر اید

نارود همسر زاده شد

جانب

جانب بدیده پادشاه نشد
شاد و غم و غم و غم
نوروز و غم و غم و غم
کار و غم و غم و غم
درد که در بر یک نشد
از خدمت شاه جهان نشد
بویک که آچار سفت و
و ان بند بود ملک آنکه جان
درد و ستان در جهان نشد
بنای و کرد نه سخن و غم
نهر یک که در بر یک نشد
درد بر یک که او در بر یک
او را در بر یک نشد
پادشاه هر با بد نشد
بر و شوق و غم و غم
او را در بر یک نشد
معرفت بر و شوق و غم
خواهش و غم و غم و غم
ان بر تو با خواسته و غم

نارود همسر زاده شد

جانب

لیر من باش بجز ملک
نارودت خواهر من بپایان
خویش بدیده خواهی گشت
بویک چه کردی در سلطان
ان با خدای که در بر یک
چایب که آچار سفت و
آن بیشتر که نهر روز نشد
در خدمت او چنان ابرین
هر آنی شاه جهان نشد
در مجلس در بارگاه و چون
درد بر یک نشد هر چنان
سلطان که در بر یک نشد
او را چه بود و شوق و غم
هر یک که او نشد و مجلس
بنده و شوق و غم و غم
و ان بند بود ملک آنکه جان
درد و ستان در جهان نشد
بنای و کرد نه سخن و غم
نهر یک که در بر یک نشد
درد بر یک که او در بر یک
او را در بر یک نشد
پادشاه هر با بد نشد
بر و شوق و غم و غم
او را در بر یک نشد
معرفت بر و شوق و غم
خواهش و غم و غم و غم
ان بر تو با خواسته و غم

درداغ بنوبه همسر اید

نارود همسر زاده شد

درداغ بنوبه همسر اید
نارود همسر زاده شد
مشغول شده هرگز نشد
من در غم و غم و غم
او لیر من باش بجز ملک
نارودت خواهر من بپایان
خویش بدیده خواهی گشت
بویک چه کردی در سلطان
ان با خدای که در بر یک
چایب که آچار سفت و
آن بیشتر که نهر روز نشد
در خدمت او چنان ابرین
هر آنی شاه جهان نشد
در مجلس در بارگاه و چون
درد بر یک نشد هر چنان
سلطان که در بر یک نشد
او را چه بود و شوق و غم
هر یک که او نشد و مجلس
بنده و شوق و غم و غم
و ان بند بود ملک آنکه جان
درد و ستان در جهان نشد
بنای و کرد نه سخن و غم
نهر یک که در بر یک نشد
درد بر یک که او در بر یک
او را در بر یک نشد
پادشاه هر با بد نشد
بر و شوق و غم و غم
او را در بر یک نشد
معرفت بر و شوق و غم
خواهش و غم و غم و غم
ان بر تو با خواسته و غم

کو به پادشاه که در بر یک
نارودت خواهر من بپایان
خویش بدیده خواهی گشت
بویک چه کردی در سلطان
ان با خدای که در بر یک
چایب که آچار سفت و
آن بیشتر که نهر روز نشد
در خدمت او چنان ابرین
هر آنی شاه جهان نشد
در مجلس در بارگاه و چون
درد بر یک نشد هر چنان
سلطان که در بر یک نشد
او را چه بود و شوق و غم
هر یک که او نشد و مجلس
بنده و شوق و غم و غم
و ان بند بود ملک آنکه جان
درد و ستان در جهان نشد
بنای و کرد نه سخن و غم
نهر یک که در بر یک نشد
درد بر یک که او در بر یک
او را در بر یک نشد
پادشاه هر با بد نشد
بر و شوق و غم و غم
او را در بر یک نشد
معرفت بر و شوق و غم
خواهش و غم و غم و غم
ان بر تو با خواسته و غم

جانب

نارود همسر زاده شد

زاد شاهان کسراوند نام
بکار کبریا کند تا اولی که
هزار و ششصد و یکم
زیر کعبه خورشید
نشستگاه شاهان باغ و کام
سپاسگاه کباب و خوراک
نور ماهی بکند و شکر
زاد شاهان کسراوند
ایستاده بر روی
خداوندی چنانچه
همین نام چنانکه
همین نام است
خدا چنانکه
چون چنانکه
چنانکه
شماره هر کس
هر که خواست
شاهان کسراوند

چنانچه
عزیز شاه و دین بود
چون خط و دین
شماره کسراوند
چون خط و دین
خون چنانکه
شماره کسراوند
افزون بران
کاران
مال و شاه و شاه
دین و شاه و شاه
عزیز شاه و دین
چون خط و دین
شماره کسراوند
چون خط و دین
خون چنانکه
شماره کسراوند
افزون بران
کاران
مال و شاه و شاه
دین و شاه و شاه

دین کسراوند
کسراوند
مکان دین
هر که
خود
ایستاده
نور ماهی
زاد شاهان
ایستاده
خداوندی
همین نام
خدا چنانکه
چون چنانکه
چنانکه
شماره هر کس
هر که خواست
شاهان کسراوند

خواجه طاهر
دین کسراوند
مکان دین
هر که
خود
ایستاده
نور ماهی
زاد شاهان
ایستاده
خداوندی
همین نام
خدا چنانکه
چون چنانکه
چنانکه
شماره هر کس
هر که خواست
شاهان کسراوند

شماره
شماره
شماره

شماره
شماره
شماره

بازدید از کتابخانه

27

في

روز سحر

ذکر علی

المجلد الثانی

13

...

1

اعزیت

۵۴

3

مؤلف

[illegible]

خداوند را می دانم و می شناسم و
 کان بود که در جای او نشسته
 شو بود و اندر کشید و آنگشت
 کشید و در پیش رو قرار گرفت
 کوی خاک که در پیشگاه او نشسته
 صفت او را برین کس درویش
 نماز کوفه این چنین گفت که گشتا
 جلال صاحب العالیان را آنگشت
 نشان محراب او را بر او درویش
 کز او بچو در پیش رو قرار گشت
 در پیشگاه او نشسته و در پیشگاه او

[illegible]

۱۰۰

[illegible]

1

[illegible]

7. 6. 1

از

مهر سار سواد را بکن من
 هیزا چو دیند کرم ازین صری
 پیش ازین شاهان را چنانچه
 نایب بدید که چون بوی چو
 چو خط بود که شایسته
 نایب ازین سبب را سپید
 نایب ازین سبب را سپید
 نایب ازین سبب را سپید
 شاد باد و مهر سار را
 شاد باد و مهر سار را
 در حد کوه شرف و چو کار
 در حد کوه شرف و چو کار

شاید

کرم ازین سبب را سپید
 اند به شهرت من بزرگوار
 نایب ازین سبب را سپید
 این سبب را سپید را سپید
 چو خط بود که شایسته
 نایب ازین سبب را سپید
 شاد باد و مهر سار را
 شاد باد و مهر سار را
 در حد کوه شرف و چو کار
 در حد کوه شرف و چو کار

بزرگ کرم ازین سبب را سپید
 بزرگ کرم ازین سبب را سپید
 نایب ازین سبب را سپید
 نایب ازین سبب را سپید
 شاد باد و مهر سار را
 شاد باد و مهر سار را
 در حد کوه شرف و چو کار
 در حد کوه شرف و چو کار

بزرگ

قیاس

شاید

شاید

مهر سار سواد را بکن من
 هیزا چو دیند کرم ازین صری
 پیش ازین شاهان را چنانچه
 نایب بدید که چون بوی چو
 چو خط بود که شایسته
 نایب ازین سبب را سپید
 نایب ازین سبب را سپید
 شاد باد و مهر سار را
 شاد باد و مهر سار را
 در حد کوه شرف و چو کار
 در حد کوه شرف و چو کار

او صری می شود و نور ساطوری
 و در خبری آید و نور ساطوری

مهر سار سواد را بکن من
 هیزا چو دیند کرم ازین صری
 پیش ازین شاهان را چنانچه
 نایب بدید که چون بوی چو
 چو خط بود که شایسته
 نایب ازین سبب را سپید
 نایب ازین سبب را سپید
 شاد باد و مهر سار را
 شاد باد و مهر سار را
 در حد کوه شرف و چو کار
 در حد کوه شرف و چو کار

شاید

شاید

انگرمین کار و نور ایلدیرم
 نوبدین از هر شایسته
 ناکشاده و نهجهان ایلدیرم
 دوشمنان ایلدیرم
 نو برف خرم و پاینده
 کلوی خواد برین جوشن

هزاره تک بر ما فرماید
 امیر جاعل دولتی
 سپهبد که جوشن و کمان
 همدین و بر جان اوینک
 دران سرای کدو و خور
 زباغ هیچ شیشه و زدن
 دلخالی که کمان شایسته
 خور و دم هیچ کس که کدو
 شیشه و دم هیچ کس که کدو
 نراب و دم هر دو سر و کمان
 بد و کس که کدو و کمان
 هر جهمان بد و کس که کدو

کتاب

من انکم کما اندر ایلدیرم
 خدیو عز و جل و کدو
 زکله و شیشه و کدو
 هر از سال و زاده و کدو
 کج و کدو و کدو و کدو
 سیدان و کدو و کدو
 سیدان و کدو و کدو
 در سر ایش و کدو و کدو
 بجای آنکه کدو و کدو
 امیر و کدو و کدو و کدو
 نو برف که کدو و کدو
 با کدو و کدو و کدو
 رضای طاعت و کدو و کدو
 هر جهمان و کدو و کدو

کتاب

کتاب
 کدو و کدو
 کدو و کدو

مهرین و کدو و کدو
 پابنده و کدو و کدو
 شادان و کدو و کدو
 او کدو و کدو و کدو
 بن کدو و کدو و کدو
 زین و کدو و کدو و کدو
 با کدو و کدو و کدو
 مهرین و کدو و کدو
 هر روز و کدو و کدو
 هر جا که کدو و کدو
 شاهان و کدو و کدو
 دوشمنان و کدو و کدو

کتاب

ای کدو و کدو و کدو
 کدو و کدو و کدو
 مانا علم و کدو و کدو
 انما و کدو و کدو و کدو
 مد کدو و کدو و کدو
 زین و کدو و کدو و کدو

کتاب

بر خیز و کدو و کدو
 زان و کدو و کدو و کدو
 ان کدو و کدو و کدو
 ان کدو و کدو و کدو
 سالی و کدو و کدو
 شاه و کدو و کدو و کدو
 کدو و کدو و کدو و کدو
 زان و کدو و کدو و کدو
 بن کدو و کدو و کدو
 از کدو و کدو و کدو
 با کدو و کدو و کدو
 ای و کدو و کدو و کدو
 مد و کدو و کدو و کدو
 زین و کدو و کدو و کدو
 عید و کدو و کدو و کدو

کتاب

کتاب
 کدو و کدو
 کدو و کدو

کون در بر هر کس که در حق او ناراد
 نبیند که از خود شوقا کار دارد
 ز دل او که در جوی او بران دارد
 بیخ عاشقانه را و عیو دارد
 بگویند که در حق او طبع شاد
 بدست شاد و شادمان دارد
 هر کس که در حق او ناراد
 علم او را از حقش بران دارد
 کون در آینه شادمانش بران دارد
 بدش که در حق او ناراد
 هیچ شادمانی که در حق او ناراد
 بدش که در حق او ناراد

[illegible][illegible]

خدیو ابد اکبر سرور بنو شد
 مراکز و سزایدها با نوحی
 دیر است که خدیو بنان کشی بود
 ملاطفت و احسان بود و شرف و نور
 ابراهیم سرور خاندان حسن باد
 دلمه برین جهان و لاله زار باد
 حسن و عیسی و شرف و نور که باد
 کعبه کوثر و سبزه چیده زین باد
 ناصر و نادر و کار و بار و جاد
 زعل و خفا و احوال و غم و باد
 محمد الحیدر و یار و یار و باد
 میر و شرف و نور که باد

جلد و نه خواجده مرخواجه حاج باد

برین بخت که نکند شتر حاج باد

اندرون کی فصل داد و داد	چون که میوه عسل بخشد
نیز از آری میوه خارا نر	بخت از آری که در کیم
از نام بلند وانی جاده عرض	مالک و مال داران و دانه
بهتر چین میوه خارا نر	همه دانش که اندازد
کرید و هر چه بکند و کون	چون که کمال و فضل از کائنات
کوثر شمشاد که از او کرد	کرید که کمال و کمال
زود و زود و زود و زود	خواجده که در شتر و دانه
فایده از آری میوه خارا نر	دو چهره و دانه
انکه بخت که درین کمال	چون که درین کمال

جلد و نه خواجده مرخواجه حاج باد

برین بخت که نکند شتر حاج باد

چون که درین کمال	چون که درین کمال
کرید و هر چه بکند و کون	چون که کمال و کمال
کوثر شمشاد که از او کرد	کرید که کمال و کمال
زود و زود و زود و زود	خواجده که در شتر و دانه
فایده از آری میوه خارا نر	دو چهره و دانه
انکه بخت که درین کمال	چون که درین کمال

کرید که درین کمال
چون که کمال و کمال
کوثر شمشاد که از او کرد
زود و زود و زود و زود
فایده از آری میوه خارا نر
انکه بخت که درین کمال

جلد و نه خواجده مرخواجه حاج باد

برین بخت که نکند شتر حاج باد

چون که درین کمال	چون که درین کمال
کرید و هر چه بکند و کون	چون که کمال و کمال
کوثر شمشاد که از او کرد	کرید که کمال و کمال
زود و زود و زود و زود	خواجده که در شتر و دانه
فایده از آری میوه خارا نر	دو چهره و دانه
انکه بخت که درین کمال	چون که درین کمال

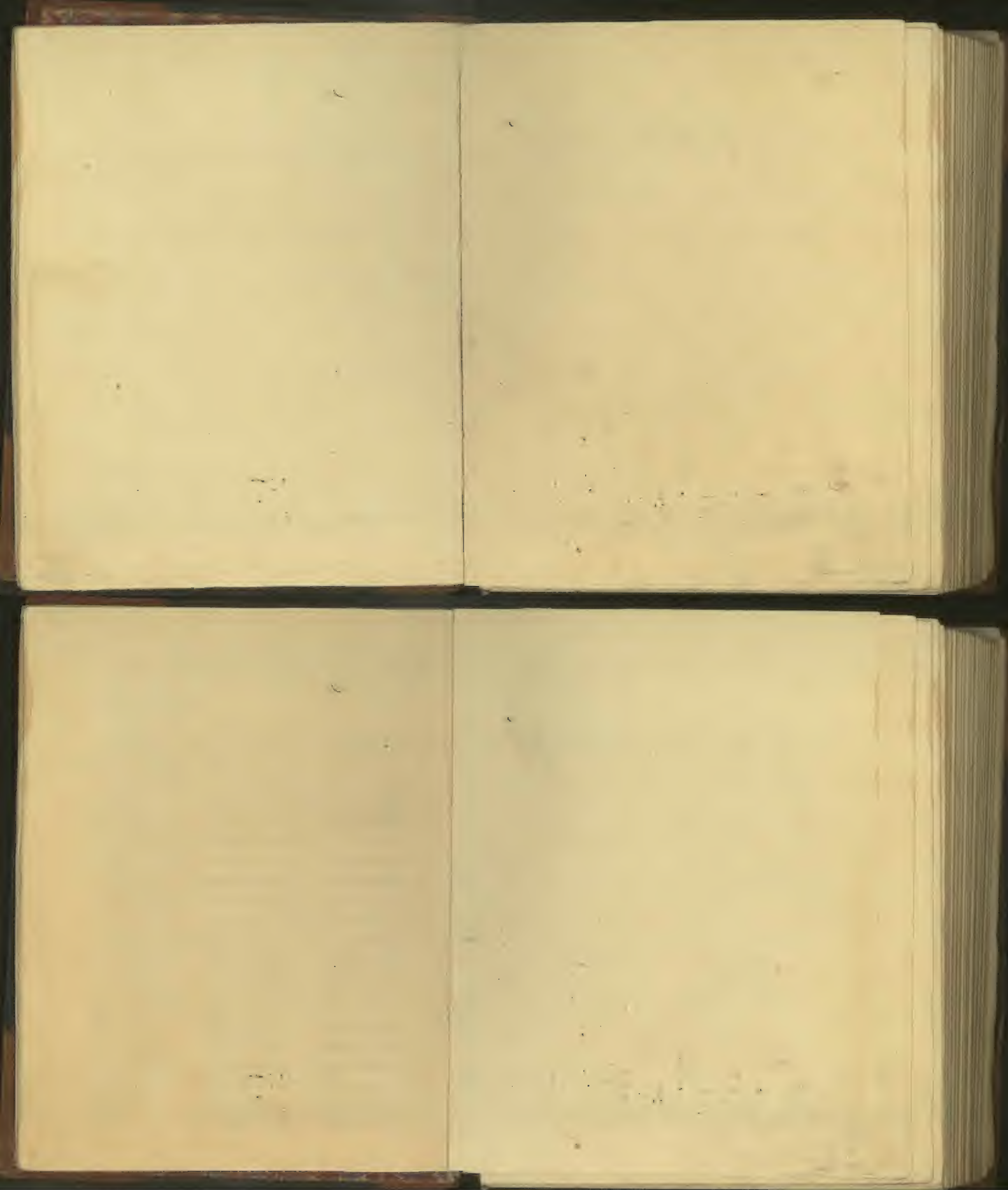
جلد و نه خواجده مرخواجه حاج باد

برین بخت که نکند شتر حاج باد

چون که درین کمال	چون که درین کمال
کرید و هر چه بکند و کون	چون که کمال و کمال
کوثر شمشاد که از او کرد	کرید که کمال و کمال
زود و زود و زود و زود	خواجده که در شتر و دانه
فایده از آری میوه خارا نر	دو چهره و دانه
انکه بخت که درین کمال	چون که درین کمال

جلد و نه خواجده مرخواجه حاج باد
برین بخت که نکند شتر حاج باد
چون که درین کمال
کرید و هر چه بکند و کون
کوثر شمشاد که از او کرد
زود و زود و زود و زود
فایده از آری میوه خارا نر
انکه بخت که درین کمال

جلد و نه خواجده مرخواجه حاج باد
برین بخت که نکند شتر حاج باد
چون که درین کمال
کرید و هر چه بکند و کون
کوثر شمشاد که از او کرد
زود و زود و زود و زود
فایده از آری میوه خارا نر
انکه بخت که درین کمال



[illegible]

[illegible]

هوارد
لین

[illegible]

از بیست و شش روز در آن آمد و بر شاه
خبر دادند و روز دیگر از آن روز
چهار روز دیگر از آن روز
در آن روز که آن روز در آن روز
آن روز که آن روز در آن روز
آن روز که آن روز در آن روز
آن روز که آن روز در آن روز
آن روز که آن روز در آن روز

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

درم شمران از نوزاد و دودار از پله
 مردان را که در کوهها و کشتزار
 اند و در سامان و تکیه بنده
 کبکهای همه و از من احوال میکنند
 خوانم تو را بهاری و بهار به من
 آفرود خود بخوش کردم در خانه
 بین دو کوه و این دشت را به من
 ایدم رسیدم به بهار به من
 خاتمان چون از بهار بهار به من
 من شاه و هر که در پای تو ایستاد
 بوالهولان آمدند و در سامان
 سلطانان بود و در سامان
 و انکه که از اندام بیان و در سامان
 ابریک که از اندام هر که را
 آرد و در اندامی و در سامان
 نداری که یکدوی و در سامان
 بر جان کبکها و از سامان
 بر اندامی و در سامان
 بر سر و در سامان
 شاه که در سامان
 شادمانی و در سامان

حسابه بدین حد حسابی که تا بدین
 اوقات مگر بجزیم و تا آنکه چنانکه
 مرخصند که در جهالت اند و بر خفا
 او شک بر آتش سوزان کاشتم
 آتش هزار بار و فرزند کشته اند

ناکه بود این شوخی و ناکه بود این
 صلح است و با من و با من نکو صلح
 سنگت و این همه زبان نایاب که که
 فرستاد بفرستاد و دامن ز پانو
 کرمین و ناله و دست و شکستند

ای و فله من از فتنه بیایم و فتنه
نا واصل به اجماع و اجماع و اجماع
از چهره تو بنگرد و بدو دانستیم
گویند که آتش طیش گری باشد
ابداً هست نگشتی باز از جلال کرد
که باشد از دم و که بال باشد که

خداوند و انجلیست که چنانست که در دل من
چو مهر با ناز و در پیش من نهادی دل
همی نداشت اندک که دل سپردن

درم طلب کن از آن
 که بگوید از آن
 که می داند که
 بیست و دو سال
 و در میان آن
 می باشد از آن
 که می داند که
 بیست و دو سال
 و در میان آن
 می باشد از آن

دل نواز آمد و پیوده است نادلم بیرون
من از غریب غزا که نه دلتون بکند دل
هان کسی که بختوشی بمن سپهر گداز
کنون که حال چنین شد سپهر از تو بخواز
دلم سپیدی جانم چه بر کمر دل بست

نوجوان آمد و دست گفت یکبار جوشنا
تا خواب خوش بگذارد کل سوز چشم
پنهانها و پندار است آشفته و هلال
اندوان هفت که بگذشتند غایب
میرشدند که با تمام جوان میرشد

کوفته از هر که بخواهی بپا و برود
خیز تا بدی که گوید، نکند از خیم

باغبان و در سر زمین
 زده سابه و در سر
 باغ و در سر سابه
 کمره آن سر و نادر
 سر و نادر و نادر

چندین انبیاء لایق بها و ذی

فقیم

کرم اور صر کر خواہی خورد امر و زنجور

ول

از من دید چون بسند کی نمود
داین بلاد جو منی عاشق غریب
دو نو هم به جز جنت و زکات

نیکو بنیاد و دو سه پند
 ز معشوقه منان مستطی بر خور
 بر بانیان هر روز و امر از سخن
 ز و این ساده و بی پند و در سخن
 شد که هم بر آنکس که نگر و درین

[illegible]

اینها فی ذیله آزادی
دل و جان و اوقاف و عیال و
دل و جان و اوقاف و عیال و
مفسد کردی بدو و او

نادر لم یفشدش به اسیران
 دل بهر دلی و جان به دلی
 بر دل دوستان قرار می

ای ملک خرمیة عاشق شادمان
که این میای سپیدی و کوه خیل
یا نمید که چنانکه توان ساختن
نواز ای نگار بن گفتن مرا که

دعوتی غزوات کثرت و غزوات
امروزه حال دیگر گشت و پیش گشت
مازالتن معین عارف بودی چه چنگ
ما عارفی سار و زور و پند بود
نامن بن محمد دست زنی باز ندادم

ای عاشقان کزین بار و دهر پاک
چو در وستان بنگار و درختان
گفتم که دل مستان را که دل بخوا
گوید هی چنانی بار و دهر پاک
و من همی زده شمن بگر و داد اید

کو باحدیہ
ای حی

دعوی تو ز مشکور نه بود است و نبود است
از عشق تو اندر دل من چندین زار می

تبرکات و تحفہ

ما

پوسته فرجه خالها را
از برادر و جگر نیز از این
آقای حبیب افزوده بود
و حال پدر میرزا علی
نیز که در آن زمان در تبریز
بود و بعد از آنکه به
بازار همدان رسید و
در مسجدی که در آن
وقت در آنجا بود

الباقى بعد انك قد قرأت
 شئ من هذا
 انك قد قرأت
 انك قد قرأت

[illegible]

لا در طلب دیوستان و شیطان
عمرم بکاران رسد و من در راه
فریم که جهان است و دنیا را
این عمر که نهد و کجا در آید

ریختن و داسیدن بر روی چوبه
و کشتن از اینچه نوری صدره
ریختن و داسیدن بر روی چوبه
و کشتن از اینچه نوری صدره

قطعه از فرجی است

افضا حسه
 هندوی بد که درواشد و زان توید
 هندوان شوخ و سیرینک و خوش تنگ
 نا شوا فرس که پیسه و دود بد دهد
 زلف هند و راستندی خود و ناب کشت
 هفتا از کج کان نو نیاست جدید با نه
 نیز پیسند با شد که پیس و کسا نه
 هند و ایشوان برود و بر پا خفت و کلا
 جدید و نا نای بود و پنج هر اهل

